

تبرستان

www.tabarestan.info

ملاح

مجموعه اشعار
تبرستان

تفکرات
تبرستان
مهر اول

تبرستان
www.tabarestan.info
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان
www.tabarrestan.info

لابه

تبرستان
www.tabarestan.info

مجموعه اشعار

بهمراه

تفکرات تنهایی

احسان طبری

نشر میثاق

تهران

پاییز ۱۳۷۳

+++++
درست و یا نادرست، از نسک های پس از دستگیری

و پایانی زندگی طبری، برشمرده اند!

بمون تپوری

تبرستان
www.tabar-estan.info

● لابه

احسان طبری

ناشر: نشر میثاق

طراحی روی جلد: رضایی

نمونه خوان: خرّم

چاپ: رسالت

لیتوگرافی: سیماب گرافیک

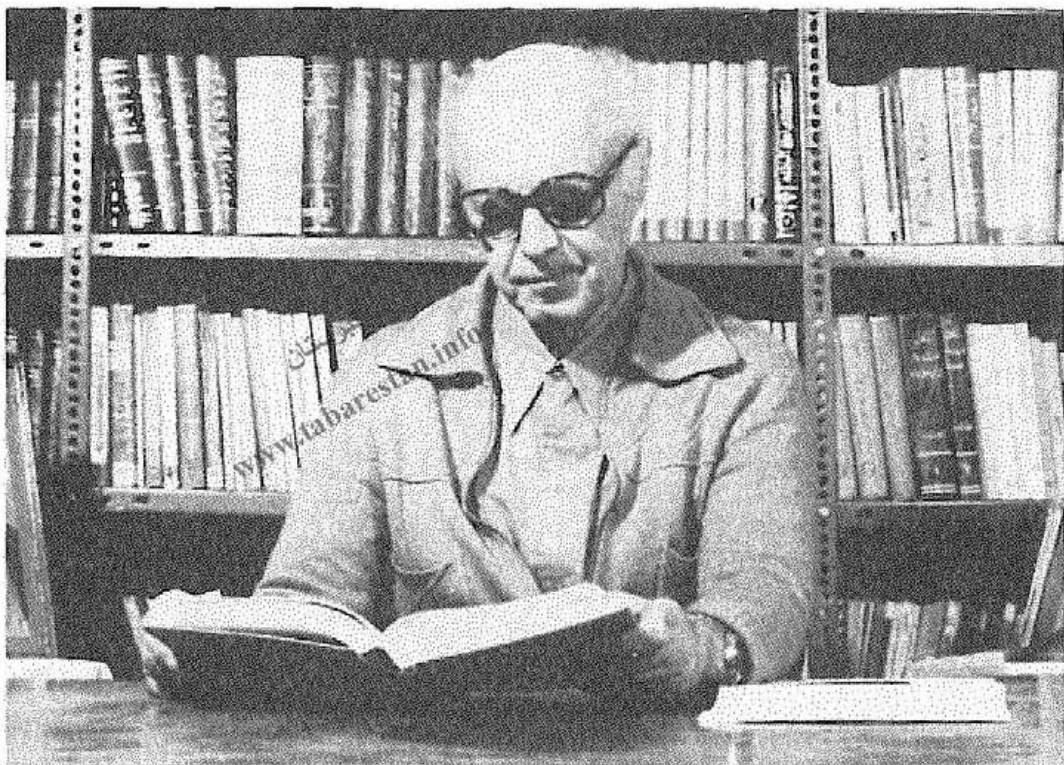
صحافی: سلطانی

حروفچینی: میثاق

تیراژ: ۵۱۰۰ جلد

نوبت چاپ: اوّل

قیمت: ۳۵۰ تومان



من اینک از آن فصل طی شده و در نور دیدهٔ زمانم، فصلی که که گل‌هایش به خار و خاشاک و امید شگفتنش به یأس پژمردن و پشیمانی انجامید. در دگرگونی آفرینش این «سنت خالده» نخستین بار نیست که رخ می‌دهد. در این سوختار بزرگ همه ساختارها، تر و خشک، معصوم و مقصر، غافل و هشیار با هم خاکستر می‌شوند. درست گفته‌اند: دوزخ را با نیت‌های مطهر کرده‌اند.

من در خیال «انقلاب» خود بودم که ناگهان از غیب «انقلاب زده» شده‌ام. پس همه ارزشهایم به ضد ارزش مبدل شد. اینک گر چه وقت دیر رسید، با اینحال می‌کوشم تا ارزشهای نو را باز شناسم و واگو کنم.

تبرستان

www.tabar-estan.info

فهرست:

۱۳.....	مقدمه ناشر.....
۲۱.....	پیشگفتار حمید سبزواری.....

اشعار:

۳۹.....	بگیر از دلم دست.....
۴۱.....	شیم تیره و تار است خدایا.....
۴۲.....	ضد قطرت.....
۴۴.....	از سروده‌های گذشته.....
۴۶.....	دگرگونی عظیم.....
۴۹.....	رزمنده.....

۵۱.....	خط سرخ توحید
۵۳.....	شعور و محصول مغز
۵۵.....	بال شکسته
۵۷.....	شکيب هزار ساله
۵۹.....	پروانه طلايي
۶۱.....	در نيردي مبهم
۶۳.....	خط خميني
۶۵.....	سفر در دويعد
۶۷.....	خاموشي
۶۹.....	سلاح معجزه
۷۱.....	رستخيز محمدي
۷۴.....	اي مسلمانان
۷۶.....	مثنوي
۷۹.....	صبر و انتظار
۸۳.....	در انتظار مرگ
۸۵.....	ختم شد ظالم به جهان
۸۷.....	زمان
۸۹.....	با نگاهی جهانی
۹۱.....	سپاه بی شمار عدالت
۹۳.....	تمرکز
۹۵.....	افلاسنامه
۹۷.....	داستان «واکنش زنجیره‌ای»
۱۰۰.....	غزل شکوائیه (۱)
۱۰۲.....	غزل شکوائیه (۲)

۱۰۴.....	غزل شکوائیه (۳)
۱۰۶.....	نیایش (۱)
۱۱۲.....	نیایش (۲)
۱۱۵.....	انقلاب محبت
۱۱۹.....	به درفشداران عصری نو
۱۲۲.....	برای شخم تازه
۱۲۴.....	در افق بلورین
۱۲۷.....	راه دراز تاریخ
۱۳۱.....	کار خداوند
۱۳۳.....	افق لبخند می زند
۱۳۵.....	چه غافلانه
۱۳۷.....	صبح دمید
۱۳۹.....	غوغای سبز
۱۴۱.....	دو پیر
۱۴۳.....	روز موشک
۱۴۵.....	اندیشه‌ها
۱۴۷.....	سروش بزرگ و کریم انقلاب اسلامی
۱۵۰.....	شکوفایی در پژمرش
۱۵۲.....	زیارت
۱۵۴.....	قطرات الهام
۱۵۷.....	دریای بیکران احساس
۱۵۹.....	می خواستم شعری در عشق بسازم
۱۶۱.....	زاغ اندوه
۱۶۳.....	ای زمان

ای کوه خاکی بی جنبش ۱۶۵

تفکرات تنهایی:

- گذار عظیم ۱۷۱
- خدا و مرگ ۱۷۳
- بر تپه خاکستر نسیان ۱۷۵
- غمنامه زندگی ۱۷۶
- آغازی مجدد در پایان کار ۱۷۷
- آوای زندگی ۱۷۹
- گنجشک‌ها ۱۸۰
- کوانتوم الهام ۱۸۲
- دگرگونی ۱۸۳
- تلخ ۱۸۴
- نیایش ۱۸۵
- در گذار دروازه ایمان ۱۸۶
- غیبگویی ۱۸۷
- بیاد مرگ باش ۱۸۹
- یک گام دیگر به ناگویایی ۱۹۰
- در آستانه ۱۹۱
- آئینه ۱۹۲
- ای عناصر ناآشنا ۱۹۳
- بُوز! بوز ای باد پاییزی ۱۹۴
- برای من و برای همه ۱۹۵

۱۹۶	نگاهی به خود، نگاهی به آسمان
۱۹۷	چیستان
۱۹۸	دشوار زندگی
۱۹۹	نبرد واپسین تاریخ
۲۰۰	هفتادسالگی
۲۰۱	پرستوی زمان
۲۰۲	سپاس خدای را
۲۰۴	بازار آزار
۲۰۵	سرنوشت
۲۰۶	راه رفتن
۲۰۷	آوار
۲۰۹	شیطانک امید
۲۱۰	فرود
۲۱۲	اعتقاد به ایمان و فرهنگ
۲۱۴	انقلاب اسلامی و فطرت دینی (اسلامی)
۲۱۵	فرهنگ اسلامی
۲۱۶	محصول انقلاب اسلامی
۲۱۷	احتیاط معنوی در تاریخ
۲۱۹	فلسفه واقعی در شعر
۲۲۲	فضائل اخلاقی
۲۲۴	انقلاب اسلامی
۲۲۶	هدف انقلاب اسلامی
۲۲۸	هدف از انقلاب اسلامی
۲۳۱	تمدن و تاریخ

تبرستان

www.tabarstan.info

مقدمه ناشر

نگاهی به زمینه‌های پیدایی شعر نو:

...تلاش غرب برای نفوذ سیاسی و فرهنگی در سالهای آغازین قرن سیزدهم، سبب گردید که روشنفکران ایرانی به نوعی خانه تکانی فکری دست یازند. در همین روزگار بود که اشخاصی با پدید آوردن آثاری هوشمندانه، جناحی از روشنفکران را به سامان رساندند که زمینه ساز تحولات ادبی و اجتماعی بعدی گردیدند.

آنچه که روشنفکران زمانه می‌انگارند همگی به نثر است. آنها را با شعر کاری نیست، روزگار بگونه‌ای می‌چرخد که گویا شعر حربه‌ای است در دست دشمن و دستگاہهای تبلیغاتی استبداد و براستی

شعر سراپا دروغ و اغراق آمیز درباری، چگونه می‌تواند همگام با نوشته‌های روشنگران آن دوره، منادی مبارزه بر علیه ستم و اختناق دربار باشد؟

در آن روزگار ستم و نامردمی، شعر کسانی همچون «قائمی» چه کاربردی در تحقق اهداف مبارزات مردمی می‌تواند داشته باشد؟ با اوج‌گیری مبارزه و تفکیک نویسندگان و شاعران مردمی و درباری، این قسم از ادبیات هرزه‌درای می‌رود تا که بر پوته فراموشی سپرده شود. در این میان هستند سخنورانی که مدح را به یکسو نهاده و به سوی مردم بال می‌گشایند و سخن نو می‌آورند که نو را حلاوتی است دگر...

«ادیب الممالک فراهانی» از زمره سخنورانی است که در یکی از اشعار خود این شیوه مداحی را تقبیح می‌کند:

گر هوای سخن بود به سرت از وطن بعد از این سخن گر ساز
هرس عشق بازی ار داری؟ با وطن هم قمار عشق بپاز
شاهد شوخ و دلفریب وطن با رقیب خطر نده دماز

بدینگونه هنگامی که مردم چنین اشعاری را می‌خوانند یا می‌شنوند، باور می‌کنند که شعر می‌تواند به حربه‌ای برای مبارزه با دستگاه ستمکار قاجار بدل گردد و ادبیات عصر مشروطه پدید می‌آید.

در دوره مبارزه مشروطه خواهان، هم شعر و هم نثر تحولاتی اساسی را به خود می‌بیند و رهبران فکری این دوره از تاریخ ایران با دیدی عمیق نسبت به مسائل فرهنگی و جامعه، بانی سبک ساده نویسی در شعر و نثر می‌گردند.

«زین العابدین مراغه‌ای» در کتاب «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» با زبانی ساده و در قالب یک سفرنامه تخیلی، رنجها و مصائب ملتی را بر کاغذ نقش می‌زند و دهخدا در «چرند و پرند» با طنزی تلخ و زبانی مردم پسند، پرده خرافات را می‌برد.

یراستی که یکی از وجوه ممیزه ادبیات عصر مشروطه، ساده‌گویی و ساده نویسی است و اینگونه است در دورانی که غرب اندیشه چپاول هستی مادی و معنوی کشورهای آسیایی از جمله ایران را در سر دارد و بورژوازی نوپای غربی با گسترش صنعت و تولیدات کارخانجات خود، در جستجوی مکانی برای آب کردن کالاهای خویش، هر لحظه به رنگی در کار فرو بسته مردم، گره افکنی می‌کند، ادبیات مردمی بسان اسلحه‌ای به سینه خصم نشانه می‌رود. شعر فخیم و مطمئن به سویی نهاده می‌شود

و کلام مردانی شریف همچون «سید اشرف الدین حسینی» صاحب «نسیم شمال» و «عارف قزوینی» خفتگان را به بیداری فرا می خواند.

محمد تقی بهار نیز سرود آزادی سر می دهد. مقتضای زمان و حال و هوای انقلاب، عزم نویسندگان و شاعران را در انتخاب زبان مردم، برای بیان حقایق اجتماعی جزم می کند. ادبیات این دوره آنچنان ساده و صمیمی است که تمام اقشار جامعه را خوش می آید.

اشرف الدین حسینی اشعار درخشان و بیدارگوش را در قالب مستزاد و مسبط می آفریند و بهار و لاهوتی به قصیده سازی می پردازند. عارف در حالی که به قالبهای دیگر شعری نیز نظر دارد با تصنیف های سیاسی خویش، بسیار جامعه شناسانه با محیط زندگی مردم برخورد می کند. با شکست استبداد و برچیدن بساط دودمان قاجار، اوضاع جدیدی بر فضای سیاسی ایران مستولی می گردد. اقشار روشنفکر با امیدواری به سیر تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران می نگرند. اما این رؤیا دیری نمی پاید و با ظهور خودکامه ای دیگر بنام «رضاخان» شب دیکتاتوری و استبداد، دیگر بار بر ادبیات مظلوم و منثور مستولی می گردد.

بدون هیچ تردید، «تقی رفعت» و «ابوالقاسم لاهوتی» از نخستین شاعرانی بوده اند که لزوم انقلابی در زبان شعر ایران علی الخصوص پس از تحولات زبانی شعر و نثر در دوران مشروطه را ضروری می دانستند. مؤلف «تاریخ تحلیلی شعر نو» سرایش نخستین شعر نو در تاریخ ادبیات ایران را به سال ۱۲۸۸ هجری شمسی به ابوالقاسم لاهوتی نسبت می دهد.

هم لاهوتی و هم رفعت، به دلیل وضع خاص فرهنگی و اجتماعی خویش و آشنایی با ادبیات خارجی، زبان شعر سنتی را برای بیان اندیشه های خویش کافی نمی دیدند و به همین دلیل پیش از «نیمایوشیخ» ضرورت تغییر و تحول در شیوه و زبان شعر کلاسیک را در می یابند.

لاهوتی، پس از سرودن شعر معروف «وفای به عهد» در سال ۱۲۸۸ هجری شمسی که از اولین نمونه های شعر نو است، در سال ۱۳۰۲ ه. ش شعری از «ویکتور هوگو» بنام «سنگر خوین» را ترجمه می کند که به شعر نویی که پس از مدتی به «شیوه نیمایی» معروف شد شباهت تام دارد:

«...رزم آوران سنگر خونین شدند اسیر

با کودکی دلیر

به سن دوازده

- آنجا بدی توهم؟

- بله!

با این دلاوران».

- پس کنیم جسم تو را هم نشان به تیر

تا آنکه نوبت تو رسد، منتظر بمان!

در سال ۱۳۳۴ هـ ق، انجمن ادبی دانشکده با تلاش محمد تقی بهار و با ایده تجدید نظر در شیوه ادبیات ایران تصحیح می‌گیرد. تقی رفعت نیز در تپیز «تجدد» (که منتشر می‌کند که در مخالفت با ادبیات کلاسیک مقالاتی دارد.

بهار در سر مقاله اولین شماره «دانشکده»، وعده می‌دهد که نمونه‌ای از روح نوین ادبیات قرن بیستم را به مردم ادب دوست عرضه کند. پس از انتشار این سرمقاله، تقی رفعت نیز تند و صریح از لزوم تجدید و نوآوری در ادبیات فارسی سخنها دارد.

در این میان اشخاصی همچون «جعفر خامنه‌ای»، «میرزاده عشقی» و «شمس کسمائی» نمونه‌هایی از شعر متجدد خویش را منتشر می‌کنند.

در سال ۱۲۹۹ شمسی، شعری بنام «پرورش طبیعت» از شمس کسمایی در نشریه «آزادستان» شماره ۴ چاپ می‌شود که فارغ از قیود وزن و قافیه اشعار کلاسیک است.

در همین سال «نیما یوشیج» نیز منظومه «قصه رنگ پریده» را در قالب مثنوی «بحر هزج مسدس» می‌سراید. نیما در این مثنوی، به سبک شعرای قدیم سخن ساز کرده است، اما نکته جالب اینکه در مضمون، نوآوریها دارد.

با چاپ شعر «ای شب» در سال ۱۳۰۱ شمسی در روزنامه «نوبهار» و پس از آن انتشار «افسانه» با آن بیان شور انگیز و زبان هوشمندانه که نشانه‌هایی از پرهیز از بکارگیری مقررات عروض را می‌نمایند - نیما گام‌های نخست را محکم برمی‌دارد گر اینکه اشعار او هیچ عنادی با شعر سنتی ندارد.

اصولاً نیما با تمام نوآوریهای درخشانش در اشعار بعدی و اثرگذار خود همچون، «می‌درخشد بشتاب»، «ای آدمها»، خونریزی، «داروگ» و «پادشاه فتح»، هیچگاه لزوم وزن و حتی قافیه را نفی نمی‌کرد.

وی در مصاحبه ای گفته بود: «اشعار من همه وزن دارند، منتها نه اوزان قدیم ...»

بدینگونه شعر نو رشد می‌کند و می‌بالد و اشعار نیما به‌مراه توضیح ثوریه‌های وی در خصوص زبان خاص اشعار ابداعی او، پشتوانه‌ای برای این سبک از شعر معاصر می‌گردد.

درباره مجموعه حاضر:

آنچه که در صفحاتی بعد، پیش روی خواننده خواهد بود، مجموعه‌ای است از اشعار منظوم و منثور مرحوم احسان طبری که در طی سالهای پس از اضمحلال حزب توده سروده شده است. این اشعار بروشنی تحول فکری ایشان را می‌نمایاند. طبری، دیر زمانی در تمام زمینه‌های تحقیقی، سیاسی و ادبی قلم زده است و آثار او با نامهای «ایرج»، «پرویز»، «ط»، «پرویز پورتجن»، «کاوس صداقت» در نشریات داخل و خارج و حزبی و غیر حزبی چاپ و منتشر گردیده است. چون این نوشته مختصر درباره اشعار پس از بازداشت او می‌باشد، سخن درباره دیگر آثار طبری را به فرصتی دیگر موکول کرده و به جنبه‌های گوناگون شعر او می‌پردازیم.

از مرحوم طبری تا پیش از این مجموعه، دو کتاب شعر تحت عناوین «از میان ریگها و الماسها» و «با پچیچه پاییز» نشر یافته است و «لابه» - دفتر حاضر - می‌تواند سومین و اشعار او تلقی گردد و اگر توفیق باریتعالی یار شود چهارمین و آخرین دفتر اشعار وی در آینده به چاپ خواهد رسید.

طبری، از همان روزگاری که با ادبیات معاصر آشنا شد و به جمع گرداندگان نشریه «نامه مردم» ارگان حزب منحل توده پیوست از مدافعین تجدد در شعر و شخص نیما یوشیج بود. گو اینک در حمایت نشریات حزبی از نیما شیطنتی نهفته بود تا انسان فرهیخته‌ای همچون او را به حزب منتسب سازند. در پیروی از همین سیاست شعری از نیما بنام «امید پلید» در یکی از شماره‌های مردم با دیباچه‌ای که طبری بر آن نگاشته بود منتشر شد. طبری در این مقدمه ضمن دفاع از نیما و شعر نو نوشت:

«قطعه زیرین که «امید پلید» نام دارد یک قطعه سمبولیک یعنی «کنایه» ای است. «صبح» کنایه از طلوعه یک اجتماع جدید و یک نظام حیاتی نوین است. «شب»، ارتجاع، عقب ماندگی، جهل و فساد اجتماع کنونی است...»

تلقی طبری از حزبی و سیاسی بودن این شعر، نیما را خوش نیامد و در پاسخی سعی کرد به طبری بگوید که وظیفه هنر از این دقیق‌تر است.

با تمام این اختلاف نظرها، طبری در سروده‌های خویش به بدایع شعری نیما توجه دارد و با اینکه هرگز خود را شاعر نمی‌پندارد، اما سعی دارد به سهم خود در تکامل شعر نو گامهایی بردارد و در

این رهگذر است که به نثر شعرگونه و یا اشعار منثور خود دست می‌یابد. اشعاری که به اعتقاد بعضی روال ویژه‌ای است در شعر آزاد امروزی با کشش به سوی شعر ناب.

اما واقعیت این است که شخصیت شعری طبری، هیچگاه آنچنان شگرف و بزرگ نبوده است تا که بتواند در جریان تکامل شعر امروز ایران اثرگذار باشد. آنچه که طبری از قول بعضی‌ها در مقدمه «از میان ریگها و الماسها» می‌آورد، روایت دوستان او در حزب است.

ضمناً این نکته را نیز نباید فراموش کرد که سستی منحوس در حزب توده وجود داشت که در صورت اراده مسئولان بالای حزبی، اشخاص بی‌هنر، با تبلیغات واهی و با استفاده از تعصب هواداران حزبی، یک شبه به نابغه‌ای سیاسی و یا ادبی بدل می‌شدند که در نهایت هرگاه که ضرورتی دیده می‌شد این شخصیت‌های کاذب در هم کوفته می‌شدند.

طبری هیچگاه دعوی شاعری نداشت، اما تمام نشریات حزبی پر بود از اشعار سفارشی او که بدون کمترین ظرافت در بیان و تخیل به رشته تحریر در آمده بود. علی‌الخصوص در سالهای پس از انقلاب اشعار طبری، کسرابی و خانمی بنام ژاله اصفهانی که عموماً از جوهر ناب شعری تهی بودند در اکثر شماره‌های مردم و دنیا چاپ می‌شد.

با تمام این اوصاف «طبری» انسانی فهیم و وارسته بود و از حد و حدود و پایه و مایه شعر خویش آگاه بود و هیچگاه خود را شاعر نمی‌دانست. او در نوشته‌ها و مصاحبه‌ها درباره خصوصیات شعر هنری و جنبه‌های استتیک‌ی آن عادلانه قضاوت می‌کرد، در جایی می‌گوید:

«مارکس در موردی یادآور می‌شود که تولید سرمایه‌داری از برخی اشکال هنر (مثلاً شعر) خوشش نمی‌آید. این درست است ولی در عصر ما علاوه بر عامل سرمایه‌داری، عامل انقلاب نیز که شعر را می‌پرستد تأثیر دارد.»

باری در دوران ما شکی نیست که حرکت جوشانی در شعر وجود دارد. عصر ما عصر آگاهی علمی، فنی، هنری و اجتماعی است. شاعر امروز در فضایی بیدارتر و فهیم‌تر از گذشته شعر می‌گوید...»
با پیروی از همین عقیده او به شعر خاص خود دست می‌یابد که تقطیر فلسفی... شاعرانه اندیشه‌های مشخصی است که با منطق مه‌آلود و شناور رؤیاها بیان می‌شود.

طبری، با تمام تلاشها و ممارست خود در شعرهایش، هیچگاه به جوهر ناب شعر واقعی نزدیک نشده است ولی این نکته اصلاً از ارزش آثار تحقیقی او نمی‌کاهد.

طبری، حتی در اشعار به سبک قدمایی نیز موفق نیست. کلام او بدون لطافت و صیقل است و اگر رگه‌هایی از تفکر شاعرانه هم در آن وجود دارد در سایه کلام خشن او بر باد می‌رود. او با اینکه در یکی از نوشته‌هایش خود را بیشتر تحت تأثیر «ویتمن»، و «سن ژون پرس» می‌داند، لکن تأثیر «ناظم حکمت» و «شاندورپتوفی» و «نرودا» بیش از دیگران در آثار او به چشم می‌خورد.

در «لابه» -، این تأثیرپذیری، بیش از هر زمان هویداست. در اکثر اشعار منشور و یا نثرهای تقطیع شده طبری، از ساختار فنی و تکنیکی شعر خبری نیست. او در این نوشته‌ها، اندیشه‌ها و اندوه خود را بر کاغذ نقش می‌زند بدون اینکه به جلوه‌های هنری آن بپردازد. در اکثر اشعار موزون و مقفی نیز کلمات بدون تراش و برش دقیق و تهی از جوهر شعری در کنار هم قرار می‌گیرند.

ای مسلمانان! من اینک مسلمان دگر از دیار کفرزی اسلام آسانم دگر

و در بیتی دیگر:

از لیب زجر در دل سینه‌ای آتشفشان وز سرشک شکوه پر زخم داریم ما

با توجه به اشعار مندرج در این دفتر، ضعف و فتور موجود در اشعار را می‌توان بدین علت دانست که این سروده‌ها به قصد چاپ نوشته نشده‌اند و تنها سایه‌ای از تفکرات یک انسان سیاسی را در انتهای راه و غروب آفتاب عمر نشان می‌دهند و دلیل دیگر آنکه پیری و بیماری سخت طبری و فلج قسمتی از بدن، بر قوه تخیل و اندیشه او اثر منفی نهاده و با مرگ همسر و تألمات روحی ناشی از آن، وی از این نوشته‌ها تنها بعنوان ثبت ما فی الضمیر خود بهره می‌گیرد نه اینکه اثری هنری را به قصد چاپ خلق کند:

شعر می‌گیرم ولی بی ذوق و شور طبع من نیت اخلاص و حضور
سابقاً اشعار من مطلوب و بد عالی هرگز، لبک گویا خوب بود.

با تمام این اوصاف، کسانی که با شخصیت سیاسی و ادبی طبری پیش از این آشنایی و الفتی داشته‌اند با خواندن اشعار این مجموعه با تمام خامی و سستی‌های آن، می‌توانند به خلوت تفکرات و تنهایی او راه یابند و دریابند که تلقی او از هستی و مرگ و رستاخیز چسان بوده و تحولات فکری او در

روزهای واپسین عمر به کجا انجامیده است.

اگر چه طبری، با آن وسعت دید و آگاهیهای علمی و تاریخی و ادبی، پایمال سیاست بازان حرفه‌ای حزب توده گردید، اما او در همه حال سعی می‌کرد که سلاح صداقت را از دست نهد و چنین شد که پس از مرگ او دوست و دشمن در نبودش اندوهگین شدند. نوشته‌های انجامین او را می‌خوانیم تا که بدانیم در تنهایی غم‌آورش پس از مرگ همسر چگونه می‌اندیشیده است و از کاستیهای کلامش در می‌گذریم تا همانند او منصف باشیم.

با همه فضل و دانش و هنری این بزرگوارتر هنر که انسان بود

www.tabarestan.info

در نگارش مقدمه از این منابع استفاده شده است:

- ۱- از مینا تانیا، یحیی آرین پور، ج ۲ تهران ۱۳۵۱، چاپ دوم
- ۲- مجموعه مقالات، دکتر حمید زرین کوب، مقاله مقدمه‌ای بر نوجویی در شعر فارسی معاصر، چاپ اول تهران ۱۳۶۷
- ۳- تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی ج ۱ تهران ۱۳۷۰ چاپ اول
- ۴- مجله نشر دانش، سال پنجم، شماره ۶ مهر و آبان ۱۳۶۴ مقاله شعر مشروطه: ضد استبداد، ضد استعمار، ماشاءالله آجودانی، صفحه ۱۶
- ۵- تکاپو، شماره ۱ اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۶- دنیا، شماره ۹ و ۱۰ سال دوم، دوره چهارم صفحه ۸۶
- ۷- از میان ریگ‌ها و الماس‌ها «ترانه‌های خوابگونه، احسان طبری، چاپ اول ۱۳۶۰
- ۸- آدینه، شماره ۳۶ مرداد ماه ۱۳۶۸

پیشگفتار حمید سبزواری

سهل دان شیری که صف ها بشکند
شیر آنست آن که خود را بشکند
«مولانا جلال‌الدین مولوی بلخی»

نمی دانم با کدامین چشم به کتابی که در دست دارید خواهید نگرست، و با چه توقعی این دفتر را خواهید گشود؟ میزان آشنایی شما با پدید آورنده این مجموعه در چه حدی است؟ آیا به سوابق فرهنگی، اعتقادی او آگاهی دارید؟ و آیا از تلاشهای اجتماعی، سیاسی ایشان باخبرید؟ از مطالعه این کتاب به جستجوی چه سرمایه‌ای هستید؟ شعر ناب؟ سخن دلپذیر و زیبا؟ داستانهای شیرین؟ و...؟ یا

ماجراهایی که در طول یک عمر سراسر متلاطم بر تدوین کننده این کتاب گذشته است؟ مثلاً شرح درگیریهایی مبارزاتیش، از زندانهایش، از آزادیهایش، از سفرهایش، از رویدادهای تلخ و شیرین جلالی و وطنش، از کوششهای بی‌ثمر و با ثمرش؟ و بالاخره از آنچه در زندگی دیده یا شنیده است؟ کدام یک؟! شاید از همه آنچه برشمردم در این کتاب سهمی و بهری باشد که عاید شما خوانندگان گردد، اما در این جزوه به دنبال این موارد نباشید. در این کتاب شعر هست، اما مشکل است که طبع نازک شما را اقناع کند. چون این اثر از خامه یک رجل فلسفی، سیاسی، اجتماعی تراویده، از فلسفه و سیاست و جامعه نیز مباحثی و مطالبی دارد و ... اما هیچکدام انگیزه چاپ این مجیزه نیست و از مطالعه این کتاب شما هم از رهگذر موارد بالا؟ به بهره‌ای و لذتی شایان نخواهید رسید! آری در این اوراق باید به چشم دیگری نگریست! به چشم دریغ و عبرت!!

دریغ بر استعدادهای هرز شده، بر سرمایه‌های بر باد رفته و بر عمرهای تباه گشته! و عبرت از سرنوشت خود باورانی فریبنده و خوشباورانی به فریب سرگرم شده، مدعیانی به شکست تن در داده و آرزومندانی به نومیدی و پوچی دچار آمده!!

به سالها قبل بر می‌گردیم، به سالهای سیاه و بی‌امید. دوران حکومت رضاخان، استبدادی کریه، ویرانگر، فرمانروایی جاهل و خودکامه، سلطانی عامل بیگانه، دورانی که هر چه از دانایان داشتیم یا اسیر زندان بودند و یا در سینه خاک پنهان، و میراث‌های علمی و فرهنگی ما بر باد رفت، بنای مذهبی و ملی ما چنان درهم شکسته که تعمیر و ترمیم آن به آسانی میسر نبود. شخصیت انسانی، ایرانی ما بدانسان فرو کوفته شد که سری به اعتراض و صدایی به انتقاد بلند نمی‌شد. فقر فرهنگی و قحط مردان مستقل و آزاده چنان رخ نمود که رهایی از فضای تاریک حاکم بر میهن ما در باور کس نمی‌گنجید.

رضا خان با تکیه بر شیوه‌های پلیسی که با سازماندهی و نظارت اینتلیجنس سرویس پی‌ریزی شده بود ظاهراً حکومت می‌کرد!! (کارگزاران اصلی حکومت، ستون پنجم بریتانیای کبیر!! یعنی فراماسونها بودند). ملت ما که در دوران سلطنت شاهان فاسد قاجار و درباریان خائن آن سلسله ضربه‌های شدیدی را تحمل کرده و هر چه از توانمندی داشت به سودای حکومت مشروطه از کف داده بود، زیر لوای مشروطه‌ای که از هر استبدادی خشن‌تر و مخوف‌تر می‌نمود، استخوان می‌فرسود!!(۱)

هر چه از مردان خیراندیش و اندیشمندان، صائب رأی و صافی نهاد که از تیغ جلادان قجر جان بدر برده بودند آنک دچار دژخیمان مشروطه رضاخانی شدند!!(۲) رجال صادق و خدمتگزار و صاحب

نظران و حق طلبان ملت را یکی یکی نابود کردند، قلمها را شکستند، هیچ نوری از روزنی نمی تافت، بی خبری و بی تفاوتی که محصول چنین عهدی است سایه‌ای سنگین بر سر تا سر میهن ما افکنده بود. زندان و تبعید ساده‌ترین جرم آزاد مردی بود، زیرا که غالباً چوبه دار و اعدام بوسیله آمپول هوا کیفر اعتراض بر وضع حاکم موجود می‌شد. (۳) مداحان و چاپلوسان و آستان بوسان توجیه‌گر عنصری بودند که نه لیاقت خویش، بلکه با حيله و ترفند و قدرت انگلیس بر مردم ما فرمان می‌راند.

در همسایگی ما - ترکیه، عراق، هندوستان و افغانستان وضعی به مراتب اسفبارتر از حال روز ما داشتند. تنها در شمال میهن ما انقلاب بلشویکی - با نفی فرهنگ و سنن ملت‌های ترک، تاجیک، گرجی، ارمنی و ... - به پیروزی بر حکومت تزاران روس رسیده بود، که برای مردم ناآگاه و جوانان بی تجربه و خام‌اندیش و نیز برای آنان که سودایی در سر داشتند و آرزویی در دل، می‌توانست جاذبه‌ای باشد و بود!! در این خلاء فرهنگی و اجتماعی جنگ بین الملل دوم نیز شروع شد. دیری نپایید که به بهانه‌های واهی سربازان بیگانه (روس، انگلیس، آمریکا) میهن ما را تحت اشغال در آوردند. با ورود نیروهای نظامی سه دولت اشغالگر، فرهنگ منحط سیاسی - اجتماعی متجاوزان از چهار دروازه چون سیلابهایی مهیب و ویرانگر به ایران سرازیر شد.

رضاخان - آن پیکره پلیدی که عامل بسی خیانتها و خباثتها بود - با دست آمکه؟ آورده شده بود رفت و فرزند بی شخصیتش که تربیت یافته دامن استعمار انگلستان بود با زبونی و شرمساری‌ای که شرح آن ملال انگیز است آمد؛ با این تفاوت که این خلف صدق!! مأموریت‌های دیگری را نیز بر عهده گرفت که غیر از حفظ منافع اربابان خود (از قبیل چپاول منابع نفتی و معدنی دیگر) بسط و گسترش فرهنگ و سلطه و سیادت سیاسی آنان را نیز در می‌گرفت. به همین جهت هیچ مانعی و رادعی در برابر زورمداران غربی در ایران نمی‌بایست عرض وجود کند. (۴)

در چنین هنگامه‌ای، ملت ما هر روز شاهد رنگی و نیرنگی بنام حزب، اتحادیه، سندیکا و ... و بالا رفتن تابلوهای فریبنده‌ای با عناوین گوناگون بود. و ایسم‌ها با شعارهای دروغین و حرف‌های پر طنین، اما خالی از محتوا چون رگبار بر سر مردم وطن ما باریدن گرفت. کسی سعی در شناخت هویت گویندگان نمی‌کرد. مردم که به ظاهر از زیر فشار خود کامگی رضاخانی رها شده بودند چنان هیجان زده بودند که دام‌های گسترده شده فرا راهشان را با همه وضوح نمی‌دیدند. بازار حزب بازی و گروهک تراشی گرم گرم بود. اذهان خالی مردم ما در آن گیسو دار پذیرای هر نوع القائات سوء بود. فرصت تفکر و تأمل از جامعه

سلب شده بود. ایسمها پر شتاب می‌بارید و دشمن با اغتنام فرصت تخم نفاق و کینه می‌پاشید، و ملت ما بد فرهنگی و بی‌اعتقادی (نسبت به مذهب و ملیت خود) را به عنوان فرهنگ برتر، اندیشه نو و افکار سازنده می‌پذیرفت و به هزار لفظ مزورانه دیگر به دیده قبول می‌نگریست. و در این غوغا صدای دروغ گویانی که به ترفند دشمنان آگاه بودند و مضار فرهنگ مبتذل و منحط غربی را می‌شناختند و دل درگرو اعتقادات سالم مذهبی و مکتبی خود داشتند و به اسلام عشق می‌ورزیدند به گوش اندک جماعتی از مردم بیشتر نمی‌رسید. (۵)

باید اذعان کرد، در مقابل هیاهوی سیاسی، فلسفی که غرب و شرق راه انداخته بودند مراجع قم و نجف عکس‌العملهایی نشان می‌دادند، اما به دو دلیل در آغاز امر این جبهه‌گیرها کاربرد دلخواه نداشت: الف - روحانیت در دوران رضاخان چنان لطمه دیده و ضربه خورده بود که با همه اصالت خود زمانی مستوفی می‌خواست تا به سامان نابسامانی خود بپردازد.

ب - این ساحت معنوی با هجوم همه جانبه روشنفکران خود باخته یا مزدور مواجه بود و بار تهمت همه ناکامیها و شکستها و عقب ماندگیها را به ناروا بر دوش می‌کشید. افترا، شایعه‌سازی، بی‌احترامی و هتک حیثیت از همه سو متوجه دین و دینداران می‌شد. و خدا پرستی را با این باصطلاح روشنفکران آزادیخواه و میهن پرست!! به عنوان موهوم پرستی، علت العلل همه مشکلات و مصائب ملی ما معرفی می‌کردند و بر پیشانی سالمترین مراجع و رویگادهای ما، مارک خیانت، جهل و ارتجاع می‌زدند. (۶)

میدان از هر سو برای جلوه‌های کاذب افکار وارداتی گشاده بود. بنابراین جای شگفتی نیست اگر جوانان ساده دل و کم تجربه ما دسته دسته و گروه گروه به سوی شعارهای ظاهراً شیرین و ادعاهای رنگین کارگزاران فرهنگ و سیاست بیگانگان زیر پوشش احزاب کشیده می‌شدند. در کشاکش این بی‌بند و باری و هرج و مرج عقیدتی، شماری از زندانیان سیاسی که عهدی رادر زندان دیکتاتوری رضاخانی گذرانیده بودند، (۷) با سوء استفاده از نام آزادیخواهی و عنوان انسان دوستی و شعار مبارزه علیه ستم و ستم پیشگی و ریشه کن کردن جهل، فقر و تامین بهداشت و فرهنگ جامعه به میدان آمدند و پایه گذار حزب کمونیست زیر پوشش نام حزب توده شدند. انتخاب این نام بدان جهت بود که مردم ایران به لحاظ دین‌داری از کلمه کمونیست که مرادف بی‌خدایی و شرک به باریتعالی است نفرت داشتند (۸) از طرفی چون از جناح هوادار غرب، خاصه دولت استعمارگر انگلیس برخی از سرسپردگان و مزدوران شناخته

شده دست به فعالیت سیاسی زده و احزابی را تشکیل داده بودند (حزب سوسیالیست - اراده منی، سومکا، آریا، و...)، و تشکیلات این احزاب از سوی زمین‌داران، صاحبان سرمایه‌های کلان و مقامات دولتی حمایت می‌شد. حزب توده که علم مخالفت با زمین‌داران و سرمایه‌داران برافراشته و به شدت با گروه اخیر (جناح طرفدار غرب) در مبارزه و معارضه بود بازارش گرم شده و غالب نیروهای حساس و کم‌عمق را به سوی خود جلب کرده، قدرتی بهمرسانیده بود.

در جناح غرب چهره‌های زشتی چون سید ضیاء طباطبائی، تقی زاده، مظفر فیروز، علی دشتی، قوام السلطنه و فاتح (سرمایه‌دار معروف) وجود داشتند که منفور عامه بودند. (۹) و این خود سببی برای رشد بیشتر حزب توده می‌شد. در صورتی که پایه‌گذاران حزب توده همانطور که گفته شد، جمعی از ۵۳ زندانی آزاد شده بودند که سوابق آنان بر ملت ما پوشیده تر بود. و چون زندان رفتن نوعی تحصیل مظلومیت برای ایشان در برداشت، مستمسکی به دست سران حزب می‌داد تا از این مظلوم‌نمایی بیشترین بهره تبلیغاتی را ببرند. حزب توده از این دستاویز در جهت اثبات صداقت در مبارزه!! سود می‌جست و ساده‌پنداران را در دامی که چیده بود گرفتار می‌کرد.

این حزب از اظهار وابستگی به دولت شوروی پرهیزی نداشت و شاخه‌ای از حزب کمونیست شوروی بود و در حلقه کمیترون می‌زیست. در سایه سر نیزه سالداتهای روسی و حمایت علنی مسکو و طرح شعارهای تند علیه سرمایه‌دار و جانبداری از توده‌های زحمتکش (کارگران، دهقانان، زحمتکشان، روشنفکران) بی‌پروا از بیگانه پرستی، روز به روز بر دایره مطامع خود که همان طمع ورزیهای همسایه شمالی بود می‌افزود. او از یک سو علم مخالفت با دولت انگلیس و فرزند حرامزاده‌اش آمریکا را برافراشته بود و به قراردادهای تحمیلی انگلیس و حضور آمریکا در ایران می‌تاخت و کسب وجهه می‌کرد، و از سوی دیگر شعارهای توده‌ای سر می‌داد و با ایجاد نفاق در جامعه زمینه تجزیه ایران را به سود روسها فراهم می‌ساخت. (۱۰)

این درست در هنگامی بود که مبارزات ملت ما علیه هر نوع استعمار و استثمار به زعامت مردی روحانی (آیت‌الله کاشانی) که سالیان دراز در زندان و تبعید دولت انگلیس در عراق و لبنان بسر برده بود عرصه را بر روس و انگلیس و آمریکا تنگ کرده بود، (۱۱) و می‌رفت که این حرکت اسلامی - ایرانی رشته را از کف همه وابستگان بیگانه خارج کند و دست بیگانه را از همه منافع ملی ما که به غارت می‌بردند و از دخالت در امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ما کوتاه کند.

بدین ترتیب از یک سو حزب توده با شعار «شرکت نفت انگلیس را ملی کنید» به عرصه تاخت و از سوی دیگر زیر پوشش ملیت و قوم‌گرایی دسته‌ای مشکوک بنام اقلیت در مجلس مقدمتاً با شعار ملی شدن نفت و در حقیقت برای انحراف مسیر مبارزات ملی - اسلامی به میدان آمدند. آنها نخست سازشی از سر مصلحت با یاران آیت‌الله کاشانی کردند و سپس ناجوانمردانه زشت‌ترین نسبتها را به سید مظلوم روا داشتند. (۱۲) و دلایله موجودیت و منافع ملت ما را در پای کودتایی ساختگی که بیشتر به یک بازی شبیه بود فدا کردند و حاصل سالیان دراز مجاهده و مبارزه را به تاراج دادند و خون هزاران شهید را پایمال کردند و آرزوی ملتی را به یأس و ناکامی بدل نمودند. در تمام دوران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حزب توده در تلاش کسب منافع و جانبداری از تحمیلات روسها بود. شاخه‌ای از این حزب در آذربایجان با تغییر نام و در ظاهر قومیت‌گرایی «آذربایجان فرقه سی» آذربایجان را از پیکر ایران جدا کرد و نقشه الحاق به آذربایجان شوروی یعنی اهداء به روسها را در سره‌ی پرورید و شاخه‌ای دیگر در کردستان با همین اندیشه و با شعار کردستان بزرگ قصد جدا کردن کردستان ایران را داشت. حزب توده، که سودایی جز آنچه روسها در سر داشتند نداشت، در همه زمینه‌ها از این جنایات تاریخی حمایت می‌کرد و خود نیز طرفدار واگذاری امتیاز کشف و استخراج نفت شمال به دولت استعمارگر شوروی بود (۱۳) و در عین حال شعارهای فریبنده باصطلاح مردمی را بر زبان می‌راند!

در حوزه‌های حزبی اگر عضوی از حزب جرأت می‌کرد نسبت به این رویدادهای تلخ سئوالی را مطرح کند مسئول حوزه بی‌هیچ شرمندگی اظهار می‌داشت که دولت شورواها (نامی برای شوروی) در هر کجای دنیا محق است "به سود محرومان" در زندگی و سیاست و اقتصاد و فرهنگ ملت‌ها دخالت کند (چه منظور و مقصود نابودی کاپیتالیسم غرب است!) و این توجیهی خیانتکارانه برای خوش خدمتی به اربابان سرخ بود "که از هر ستمگری ستمکارتر بودند و از هر تزار و سزاری خونخوارتر" بیشترین طعمه بدآموزیهای حزب توده جوانان کم تجربه بودند و ساده پنداران و بیسوادان.

در بررسی علل رشد حزب توده در آن سالها، از عامل فقر و جهل و بیکاری که در آن روزگار حلقوم جامعه ما را می‌فشرد نمی‌توان غافل شد. مجموعه این مسائل سبب می‌شد که جوانان حساس و با سواد هم تنها بدلیل آزدگی خاطر از وضعیت مملکت و اداره آن، گرفتار دام اختاپوسی حزب توده می‌شدند، و کم نبودند صافی ضمیرانی که از بیم درنده‌ای به درنده دیگر پناه می‌بردند و به رغم منافع ملی و مصالح مکتبی با این حزب بی‌خدا و میهن فروش هم سویی و همکاری داشتند. از جمله جوانان

خوش قلم و صاحب ذوق و با سواد که شیفته حزب توده شد «احسان طبری» بود.

احسان قلمی سحرار و حافظه‌ای سرشار داشت. شعر می‌سرود، در بیان و برخورد، خوش به دلها راه می‌جست. خلیق و مهربان بود و فلسفه را خوب می‌دانست. بگذارید تعریف او را از زبان کیانوری بشنویم: «از لحاظ سواد و معلومات آدم باسواد بود، به چند زبان تسلط داشت و حافظه‌ای فوق‌العاده داشت. ادبیات فارسی را بسیار خوب می‌دانست. با ادبیات قدیمی فارسی هم بسیار خوب آشنایی داشت. مطالب اسلامی را بسیار خوب می‌دانست. بطور کلی، فلسفه اسلامی را و جهان را می‌شناخت، البته با فلسفه اسلامی بیشتر آشنایی داشت. او در مسکو مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را در رشته فلسفه به پایان رسانید و در جمهوری دمکراتیک آلمان تز دکترای خود را تا آنجا که به یاد دارم در زمینه فلسفه ملاصدرا تهیه و از آن دفاع کرد. مارکسیسم را هم خوانده بود ولی بنظر من اطلاع او از مارکسیسم کتابی بود نه اطلاعاتی که در گوشت و پوست او رفته باشد». (۱۵) (در اینجا کیانوری راروی حمله‌ای بسوی احسان است)

با این امتیازات حضور او در حزب وسیله جذب نیروهای بیشتر جوان می‌شد، گر چه غیر از عنایت به مسائل نظری و فعالیت‌های قلمی و تبلیغ شفاهی و کتبی کار دیگر را بر عهده نمی‌گرفت. حزب توده به لحاظ احاطه او بر مسائل ایدئولوژیکی و سحر خامه و بیان و تأثیرش در توده جوان با او همیشه به مماشات رفتار می‌کرد و حتی از او چیزی جز آنچه از یک ایدئولوگ صاحب اندیشه و قلم می‌سزد درخواستی نداشت.

احسان طبری خوی لطیف شاعری داشت، ولی به کمونیسم با همه خشونتش معتقد و وفادار بود. او مراحل حزبی را یکی یکی پشت سر گذاشت و در سلسله صاحب منصبان حزب قرار گرفت. از سالهای دراز یک توده‌ای مؤمن بود و در دعوی خود پای می‌فشرد. آثارش به زبانهای بسیاری در جهان کمونیسم ترجمه و منتشر می‌شد و نامش در حوزه‌های حزبی و نزد کمونیستها در غالب کشورها نام آشنایی بود. و در پرتو مسافرت به بسیاری از کشورها کسب تجربه و دانش کرده بود.

طبری در فلسفه سرشناس ترین کمونیستهای ایران بود و تسلطی وافر داشت در تدوین کتب و تهیه جزوات مکتبی - تبلیغی حزب توده و «مارکسیسم - لنینیسم». روزگاری دراز در سخنرانیها و نشریات توده‌ای و کتابها شارح نظریه مارکس - انگلس و دیگر فلاسفه مادی بود. سراسر دوران استالین و مادام که استالینسیسم حیثیت و اعتبار حزبی داشت توجیه‌گر اعمال و آراء دیکتاتور مخوف شوروی بود،

و اینطور که خود می‌گوید: "خشونت‌های سنگر سوسیالیسم را به لحاظ روبرویی با اردوی کاپیتالیسم منطقی و موجه می‌دانست و هرگونه فشار پلیسی و نظامی و تحمیلات دیگر مدعیان سوسیالیسم را حمل بر ضرورت مبارزه می‌کرد." (۱۶)

بنا به مفهوم یادداشتهای خود ایشان، هرگاه که ذهنش بسوی انتقاد از سیستم پلیسی بلشویکهای حاکم بر جهان کمونیسم گرایش پیدا می‌کرد، یاد و حشیگری های جهان سرمایه‌داری و غارتگر و خونخواریهای آنان، آن تصویر کم‌رنگ را از صفحه تصوراتش می‌زدود. و چون هرگز به نیروی ثالثی در پهنه اندیشه و عمل توجه نداشت و نمی‌دانست یانمی‌خواست بدانند که تفکری دیگر هم می‌تواند وجود داشته باشد که در حمایت از محرومان زمین صادق و صمیم است و نیز دارای کاربردی فطری و خدایی است و با انسان در دایره انسانیت رفتار می‌کند هرگز نمی‌توانست دامن اندیشه را از چنگ فلسفه‌های مخرب مادی که در ذهنش انباشته شده بود رها کند. و نیز باید بر آنچه در گذشته از قلم جاری شد این حقیقت را افزود، که پایه‌گذاران احزاب مبتنی بر فلسفه‌های الحادی زاده شده از فضای شرافرین غرب - بخصوص فتنه‌گران صهیونیستی - که بدون تردید باید آنها را پایگاههای اسارت و تحمیق بمنظور سلطه استعمارگران بر انسان در هر نقطه زمین نامید - و وسیله‌ای برای ایجاد اختلاف و در نتیجه استثمار توده‌ها - در اولین گام صیدهای بدام افتاده خود را چنان شستشوی مغزی می‌دهند که مشکل راه به تصور و تفکر دیگری پیدا می‌کند!

در ابتدای امر انسان اسیر شده تحت القائات رنگین از درون تهی می‌شود. او به گذشته فرهنگی و اعتقادی بی‌اعتنا، از فطرت جستجوگر انسانی دور می‌گردد. پدر و مادر، سنتهای اجتماعی و عواطف خانوادگی از جمله موانعی است که ممکن است مانع اعتقاد عمیق یک فرد حزبی شود. پس اینگونه پایگاههای عاطفی و نگرشی سنتی باید ویران و از ذهن یک فرد حزبی زدوده و از دایره اعتقادات او بعنوان یک ضد ارزش خارج گردد. به او تلقین می‌کنند: که، دین تریاک اجتماع است، خدا ساخته ذهن انسانهای درمانده است در دنیای تجربه و آزمایش، علم و تکنیک جایی برای اندیشه‌های موهوم پرستانه نیست، و بالاخره دنیای امروز بی‌نیاز از بهشت فرداست. با تخلیه ضمیر از وجدانیات عالی، انسان گرائیده به مکتبهای الحادی به خود بیگانگی دچار می‌شود، زیرا فطرت سالم که می‌تواند پاسخگوی نیازهای روحی و معنوی آدمی باشد از او گرفته شده است. این چنین فردی آلتی است عاری از اراده، تسلیم در برابر القائات ناروایی که اقتضائات حزبی بدو آموخته است. او با چشم حزب می‌بیند و با

گوش حزب می شنود و با زبان حزب سخن می گوید. آرمانها و اهداف حزبی است. با این تخلیع، عجیب نیست اگر احسان طبری هم روزی با این فریب از فطرت خداپرستانه خویش جدا افتاده و عامل خدا بیگانگی دیگران هم بشود، که شد.

من نمی خواهم احسان طبری را پس از مرگ محاکمه کنم، برعکس. مدعی در این محکمه احسان طبری ها هستند که همه چیز خود را در مسیر انحرافی بزرگ گم کرده اند.

فرصت های زندگانی، عشق و شادمانی، صفای جوانی، آرامش جان و امید و ایمان خود را به تاراج رفته می بینند. حال، در پایان عمر با زخمه ای این آواز از تار جانشان برمی خیزد که: «ای مسلمانان کنون من یک مسلمانم دگر - از دیار کفرزی اسلام آیانم دگر»
گرچه از این سخن عطر صداقت تراوست و از صمیم جانی شرمسار و دردمند حکایت می کند، اما این احسان طبریها آن احسان طبری ها نیستند که در مسیر سالم فکری می توانستند نمونه یک انسان با فضیلت و برجسته باشند، می توانستند مشکلات جامعه بشریت را حل و فصل کنند، می توانستند دستگیر درماندگان و شمع راه گم گشتگان باشند و در این پائین ترین سطح می توانستند برای خانواده خود مفید واقع شوند.

آه و دریغ! چه سنگین است بار این بازگشت!! و چه عظیم است تاوان این توبه، و در عین حال چه زیبا و چه پر عظمت و شکوهمند است این توجه به حقیقت، حتی در لحظات پایانی زندگی، در آخرین دم در واپسین لمحہ.

مگر نه، اقرار به گناه کردن، عظمت روحی می خواهد؟! مگر نه، خود شکستن، استقامت نصوحی می طلبد؟! بر غرور خویش هجوم آوردن و با من مجعول نفس پنجه در افکندن و به پیروزی سرکوب غریزه خودبینی رسیدن گرانتر است از گرانی همه کوههای عالم!!

چه بسا گنهکاران و بدآموزان که به نتیجه احسان طبری رسیدند اما گفتند «النار و لالعار» (۱۸). بسیاری از کژاندیشان شکست خورده زمان خود را می بینیم که با در هم کوبیده شدن بنای افکار و اندیشه های پوچشان، با به رسوایی کشیده شدن کار بنیان گذاران مکتب مورد ادعایشان و حتی با بر ملا شدن خیانت ها و جنایت هایشان و آلت فعل بیگانه بودنشان، هنوز بر موضعی که اصلش منتفی است پای می فشارند. این سیاهدلان نمی توانند غرور خود را در هم شکنند، نمی خواهند و نمی توانند سر به شرمندگی در برابر مردمی فرود آرند که عمری آنان را به فریب سرگرم کردند و به گمراهی سوق دادند و

سرمایه‌های خداداد، جوانی، پارسایی، عشق، حقیقت و فضیلت آنان را به تاراج دادند، خانواده‌هایی را متلاشی، صفای جامعه‌ای را تار کردند. ولی احسان را می‌بینیم که وقتی با حقیقت روبرو می‌شود تسلیم است، اقرار به پوچی افکار و اندیشه‌های گذشته خویش می‌کند و در نزد خدا و خلق عرض شرمندگی دارد و جبین پوزش بر خاک می‌ساید و صادقانه از خیالات واهی خود عذرخواه است.

و این است گواه صداقت او در مبارزه، گر چه دیر زمانی در شناخت راه صواب از ناصواب به اشتباه گرائید، بیراهه رفت و عمر به بیهودگی از کف داد و جماعتی انبوه را به بیراهه کشانید. آنگاه که بر غفلت خود، بر اشتباه خود و حتی بر خطاهای خود آگاه شد، گر چه خیلی دیر شده بود و بار خسران عظیمی بر دوش داشت، اما در مسیر آگاه کردن آنانکه بدست او، با قلم و زبان او به گمراهی کشیده شده‌اند، لحظه‌ای هم لحظه‌ای است. و می‌بینیم که احسان، بی هیچ درنگ، بی هیچ شتابزده و امیدوار قلم برگرفته و «کژراهه»، را نوشت، «شناخت و سنجش مارکسیسم» را با طرزی کاملاً عالمانه به جبران مافات و در پاسخ وجدان بیدار شده خویش به نگارش آورد و از هر فرصتی برای بیان عقیده اصلاح شده خود سود جست.

با زبان شعر - قطعات ادبی و طرح مباحث علمی - فلسفی اعلام بازگشت به دامن اسلام کرد و از شماتت داعیه داران و سرسپردگان به فرهنگ زورمداران جهان استکبار پروا و پرهیز نکرد.

ممکن است خرده گیران بگویند که احسان چون گرفتار آمد بناگزییر بدامن اسلام پناه آورد. این تنها دست آویز خود فریب خوردگانیست که عمری دام فریب در گذرگاه اندیشه و عمل مردمی ساده و نیازمند گسترده‌اند. در پاسخ اینان باید گفت، بودند و بسیار هم بودند و هستند و فراوان هستند کژنهادان و عنادورزانی که با وجود گرفتاری تنبهی برای ایشان حاصل نیامد و نیز احسان در سنینی نبود که اگر حقی برای خود در سالیان متمادی مبارزات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی خویش احساس می‌کرد از حق عدول کند و چهره اجتماعی، فرهنگی خود را برای ایامی معدود زندگی - که به پایان خط رسیده بود - مخدوش سازد، چه این پیر زمان فرسود را امیدی چندان به زندگی باقی نمانده بود، و هم در اینجا بود که می‌خواست هیچ فرصتی را تبه نسازد. جز آنکه به اصلاح عقاید مردم درباره خویش پردازد!!

و این باور او را بر آن داشت که با وجود پیری و فلجی که به زحمت می‌توانست قلم بگیرد و قلبی که در اثر سخته به زحمت می‌طپید و به دشواری به یاری خامه‌اش می‌رسید از نوشتن باز نمی‌ماند. او نوشتن را و سرودن را و از خاطرات گفتن را نوعی عرض انابت و اظهار توبت به پیشگاه باری

تعالی می دانست.

او در اظهار شرمندگی از گناه - گناه گمراهی خود و به گمراهی کشیدن مردم - قصد قربت داشت و امید عنایت.

او با دیدن دگرگونی عظیمی دگرگون شده است؛ آن سان دگرگونی که همه کاخهای اندیشه اش را فرو ریخته است.

دگرگونی عظیم را پذیرا باش

دگرگونی فرهنگ،

تفکر،

احساس،

آرمان .

دگرگونی منظره زندگی -

در پرتو اسلام، انقلاب

اگر امروز درک آن دشوار است -

فردا - آسان می شود!!

نوری از فطرت در تابیده

و، انسان گمشده را باز، خانه می برد

آن هنگام که، خاندان متفق بشر پدید آید

آنگاه، برکت این دگرگونی

متجلی می شود!!

آنگاه، از یاد بشری ظالم،

متفرق، فاسد -

که قرنهای تاریخ را انباشته -

شرمنده خواهی شد!

این جلوه را، در جاده، بمراد -

مجوی،

تبرستان
www.tabarestan.info

سنگستانها، حوادث، ناگهان واژگونی -

منتظر تست!!

شکیب ورز -

و، پایداری و امید بی‌خلل را

زره جان کن

ناوکها زهراگین است -

و دل را از ناوک زهراگین

پاس دار

آری، این شرمندگی را با تمام ایعادش احسان احساس می‌کنند. یاد بشری شرانگیز، ظالم، فاسد، انسانهایی که انسانها را به سرگردانی، گمراهی و تباهی می‌کشند نه - خطا گفتم، انسان صورتانی که عامل سیه روزی ساده‌دلانی می‌شوند. که جوینده راه سعادتند، و در آرزوی گوهر شرف و آدمیت، شرمنده‌است. و از خویشتن خویش نیز که به سالیان دراز در کژ راه‌ای رنگین، کژراه‌ای که ایسم سازان صهیونیست ترسیم کردند به خیال بزرگ راهی مطمئن گام زد چگونگی اظهار شرمساری نکند، که گذشته‌هایش با توهمات چرکین گذشت و اینک؛ نه تنها ثقل گناه خود، که بار کژی‌آوری گروهی کثیر را بر دوش وجدان دارد. و همینجاست که خاضعانه تضرع می‌کند:

در آسمان اطلسی گلگون،

در منحنی‌های پرش پروانه بزرگبال!

در جهش باد در علفزار،

در نجوای بلورین جوی،

در سفر بی‌خیال کبوتران،

در تنهایی بی‌پایان تن،

در ژرفیدن در تالاب تن،

در ستردن مژگان اشک آلود،

در یاد تو «ای همیشه در یاد»

در همه عناصر،

در همه پدیده‌ها،
در جستجوی توام!
مشتاق توام!

اشعاری که گواه بر دگرگونی اندیشه و عمل احسان می‌دهد فراوان است. او می‌خواهد به همه و همه آگاهی دهد که: از همه دعویهای خود خالصانه عدول کرده، با شرمندگی رو به خدا آورده، به امید عنایتی به در خانه خدای خویش بازگشته است. گرچه پیری سال فرسود است که «دلش پژمرده و مغزش خشکیده» و دیگر «الهامی شاعرانه‌اش به دل نمی‌رسد» اما «خردش به مرز خدا» رسیده است و «چشم به راه لبیک» اوست.

او سرای فرهنگ کهن را فرو کوبیده و افسوس می‌خورد که ناتوانی پیریش امان نمی‌دهد تا «تخته بند سفینه‌ای نو» شود - پس: از همه جا مأیوس! هیچ پناهی نمی‌جوید! فرزندی گریز پای سالیان دراز، از اصل و تبار خویش از دامن عاطفه خانواده اسلام گریخته اکنون؛ نوان، خسته تن، زمین گیر، آزرمتگین و سرافکننده به خانه بازگشته است. شرمسار از فطرت بیدار شده خویش «با یاد آن همیشه در یادنگاهی ملتمس به آسمان می‌افکند»

- هان یک ره به سرنوشت من بنگر

به روزگار من رقتی کن

مرا چنانکه خواهی

به عاقبتی

رهنما باش

آیا این بازگشت پر جلال، این اظهار شرمساری خالصانه، این ابراز عبودیت با عظمت نمی‌تواند برای دیگر کژ راه رفتگان مایه عبرتی و روشنای بصیرتی باشد؟

دریغا کژ نهادان را چنان گوش وجدان سنگین است که به استغاثه احسانها توجهی ندارند. «و ما

ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون» (۲۲)

عجب مدارید که اینان میراث داران همان فریبکاران مستکبرند که هرگز به فریاد مظلومیت

انسانها توجهی ندارند، و آنچنان چرکین و آلوده و غرقه در تباهی و سیاهی که راهی شان به دنیای نور و

طهارت نیست. مصداق این کریمه‌اند: «فویل للقاسية قلوبهم من ذكر الله اولئك في ضلال مبين» (۲۵)، «اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم و ابصارهم و اولئك هم الغافلون» (۲۶).

بگذارید این مقدمه را به مؤخره‌ای از احسان بیارائیم، پاسخ تمسخر زنان را، پاسخ کندذهنانی که مغز خویش را از تصوراتی آلوده‌اند که هیچ پایه‌ای ندارد و بر آن تصورات صبیغه علم مالیده‌اند؛ گر چه خود در خور ملامتند به ملامتگری آنان نشسته‌اند که روی از جهان فریب برتافته و از سیاهی‌های اندیشه‌های کز، گام بدنیای روشن ایمان به خدا نهاده‌اند. آری بگذارید پایان بخش این سطور باز هم ندای احسان باشد، ندائی از عمق جان، از مویه‌ای دلی فروزان:

تبرستان
www.tabarestan.info

من،

همراه مردم و وطن خود

و مردم همه کشورها

به راهی پوینده شده‌ام که

به اراده الهی پیوسته است

زیرا:

خواست مردم، خواست الهی است

و بانگ مردم، بانگ خداست

در باز شناختن دین خود است

خطا کار نیستم

مردم

مشعل داران و پرچم داران

قافله خورشیدند

و، مبشران صبح امیدند!!

در عبور از این گذرگاه پر فرو و شکوه

هراس، تردید و حیرت را

پشت سر گذاشتم

زیک مشاهده سلمان زجان مسلمان شد
هزار موعظه در بولهب نکرد اثر
نکرد موعظه در بولهب اثر که نداشت
ضمیر حق نگر و روح راستی باور
ولی که دیده ندارد ترا نیارد، دید
خزف چگونگی شناسد، سفینه، از گوهر

و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و الیه انیب
حمید سبزواری

تبرستان
www.tabarestan.info

پی نوشت ها:

- ۱-۲-۳-۴- و ۵- مشاهدات و خاطرات نویسنده
- ۶- روزنامه شورش عکسی از حضرت آیت... کاشانی چاپ کرده بود که بر دستار آن قتیبه علامت شرکت نفت را نقش نموده و زیر آن بیتی شعر نوشته بود که مفهومش این بود (کی گذاریم که تو... تکیه بر صندلی مؤمن الملک زنی)
من از بیان اهانت‌های کریم شیرازی که این عمل زشت از او سر زد در خود احساس شرمندگی می‌کنم و بهمین جهت از بیان اهانت‌های کریم شیرازی که این عمل زشت از او سر زد در خود احساس شرمندگی می‌کنم و بهمین جهت از بیان شعر بطور کامل خودداری می‌کنم)
- ۷- ۵۳ نفر، بزرگ علوی
- ۸- کز راهه، ص ۴۳، سطر ۱۰ و (خاطرات و مشاهدات نویسنده)
- ۹- مشاهدات نویسنده
- ۱۰- کز راهه، جریان آذربایجان و کردستان، صفحات ۶۶ تا ۷۲ و مشاهدات و خاطرات نویسنده
- ۱۱- ۱۲- خاطرات و مشاهدات
- ۱۳- کز راهه، جریان نفت شمال، صفحات ۶۳ تا ۶۵ و مشاهدات و خاطرات نویسنده
- ۱۴- خاطرات و مشاهدات
- ۱۵- خاطرات کیانوری، ص ۵۲۵، سطر ۱۰ (عین عبارات از این کتاب است)
- ۱۶- کز راهه، نقل به مفهوم
- ۱۷- خاطرات و مشاهدات
- ۱۸- النار و لالعار- مثل عربی (آتش، آری - ننگ، نه) یا به عبارت واضح‌تر (سوختن، آری، تسلیم حق شدن، نه)
- ۱۹ تا ۲۳- اشعار احسان طبری، یادگارهایی از پایان زندگی احسان.
- ۲۴- نفرستادیم به شهری بیم‌دهنده‌ای را (رسولی را) مگر آنکه ثروتمندان (ثروتمندان عیاش و بی‌درد) گفتند ما به رسالت شما معتقد نیستیم. (آیه ۳۴، سوره سبا)
- ۲۵- وای بر دلپائیکه از فرط ق و ت از یاد خدا غافلند. (آیه ۲۲ سوره زمر)
- ۲۶- اینانند آنپائیکه خداوند بر دل و گوش و چشمشان مهر نهاده است. (آیه ۱۰۸ سوره نحل)

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

اشعار

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بگیر از دلم دست

بگیر از دلم دست، گریک سخن

بگوئی، به آخر شود تاب من

چو یک سبجه کش بگسلانی رسن^۱
فرو ریزد این اشک سیماب من ...
چه بسیار اندوه ایام تلخ!
چه زجر مداوم، و چه درد عمیق!
ندیدم حلاوت در این کام تلخ
نه اندر زفیر^۲ و نه اندر شهیق^۳
همه عمر سرخوردگی، خودخوری
همه عمر یأس و همیشه شکست
بگیر از دلم دست، کز دل پری
بگیرم اگر برنگیری تو دست.
(سال ۱۳۵۳)

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- رسن: ریمان - اینجا بمعنی رشته نخی که از دانه‌های تسیح گذرانند.

۲- زفیر: آواز حمار (خر) با صدای زیر

۳- شهیق: آواز حمار (خر) با صدای بم

شبنم تیره و تار است خدایا

رهم تنگ و شبنم تیره و تار است خدایا!
به حالم نظری، کز چه قرار است خدایا!
چه رنج است، چه درد است، چه تلخ است در این عمر
عجب زجر گرانی که بکار است خدایا!

تبرستان
www.tabarestan.info

ضد فطرت

ظلم فردی و اجتماعی

تجاوز به حق

محروم کردن از مالکیت عادلانه

جنگ تجاوزگرانه

تکاثر،

انحصار،

زراندوزی و سودگرایی

استقرار استبداد حکومتی

تبعیض ملی، نژادی، حزبی

فسق و جور

فساد، رشوه خواری و دزدی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

از سروده‌های گذشته

در چشمه چشم اشکریزم

شد غرقه حیات پرستیزم

بر عرصه که بود در نوشتنم

اینک عجبم، کجا گریزم؟

هر لحظه به راه من، درنگی است

هر شهد که می چشم، شرنگی است

پنداشته ام گل است، خاری است

پنداشته ام دُر است، سنگی است

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

دگرگونی عظیم

دگرگونی عظیم را پذیرا باش

دگرگونی فرهنگ،

تفکر،

احساس،

آرمان .

دگرگونی منظره زندگی -

در پرتو اسلام، انقلاب

اگر امروز درک آن دشوار است -

فردا - آسان می شود!!

نوری از فطرت در تابیده

و، انسان گمشده را باز، خانه می برد

آن هنگام که، خاندان متفق بشر پدید آید

آنگاه، برکت این دگرگونی

متجلی می شود!!

آنگاه، از یاد بشری ظالم،

متفرق، فاسد -

که قرن‌ها تاریخ را انباشته -

شرمنده خواهی شد!

این جلوه را، در جاده، بمرات -

مجوی،

سنگستانها، حوادث، ناگهان واژگونی -

منتظر تست!!

شکيب ورز -

و، پايداری و امید بی خلل را

زره جان کن

ناوکها زهراگین است -

و دل را از ناوک زهراگین

پاس دار

(احسان طبری - آخرین روزهای حیات)

تبرستان
www.tabarestan.info

رزمنده

آن چیست که از پولاد و سنگ سخت تر است
گرچه از پرنده و پرنیان لطیف تر است؟

آن ایمان است که در دلت جای گرفته
برتر از تیغی که در کف تو است
آن چیست که ار آذرخش سوزان تر است
گر چه چون ژاله نرم تر می بارد؟
آن عزم تو است به هنگام پیکار
نافذتر از تیری است که رها می کنی
آن چیست که از کوه سرفراز تر است؟
گر چه چون سایه ای خاک نشین است؟
آن روح تو است که بی کمترین تردید
در آستانه عشق ایثارش می کنی
پهنه عشق را در می نوردد
آن چیست که چون گل ارغوان است
گر چه در باغ هرگز نمی روید؟
آن پیکر تو است که از خون رنگین شده
و بر تپه خاکستری رزمگاه
مردم بر آن نماز می برند.

خط سرخ توحید

انقلاب اسلامی در خط سرخ پیش می‌رود

در خط سرخ بر زمینه سیاه کفر

رزم کنان، سرودخوان، یورش بران

در سایه پرچم محمدی

با شعله خونرنگ در روح

با نور خورشیدوش در دل

در سایه عدالت الهی

در خط سرخ مستقیم، در خط سرخ توحید

بی کجروی بسوی دوزخ چپ یا راست، شرق یا غرب

برای رهایی تمام بشر، تمام جهان

و یگانگی همه اقوام در اسلام

پیش می رود

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

شعور محصول مغز

شعور محصول مغز است،
انسان محصول طبیعت است.

مغز افزار شعور است،
ولی شعور محصول محیط فرهنگی و اجتماعی
و تمام هستی فردی و جمعی انسان است.
انسان تنها محصول طبیعت نیست،
بلکه محصول تکامل معنوی و تاریخی است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بال شکسته

از جوانی هرگاه کبوتر امیدم
به سمت افق عدالت پرواز گرفت

شمشیر ظلم بالش را می شکست
و کبوتر امید به خواری به خاک می افتاد
تا امروز چندین بار است،
این پرواز و شکست تکرار می شود
اکنون دیگر پایان عمر من است
همسرم مرده
و خود بیمار و علیل و درهم شکسته ام
دیگر به پرواز دیگر این تیره روز
امید نمی بندم
ولی امید با من نمی میرد
امید، همراه بشر است
و بشر بسوی افق الهی در پرواز است

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

شکيب هزار ساله

روان من همراه نغمه‌ها در پروازند

در نواهای چابک سرود

سرانجام لنگ و خسته و زخم‌دار
در سایه تخته سنگی می‌افتد
ولی قوس پرواز تا افق بسی دورتر می‌رود
برای آن بالهای آهنین صبر و اراده پرش لازم است
برای آن، زمان لازم است
زمان بد و ناساز و زمان نیک و سازگار
و همگامی با این سیر مصائب
به شکیب و شکیب و شکیب نیاز دارد
شکیب صد ساله، هزار ساله و بیش از این
غلامان امید داشتند،
مستمندان روستا و شهر امید داشتند،
زنان و مردان امید داشتند،
ولی امید، در خون و دود و غوغا گم شد! و امید باقی خواهد ماند
امید، پیروز است و پیروز خواهد شد.

تبرستان
www.tabarestan.info

پروانه طلائی

فردای امید چو پروانه طلائی
از پیشگاه من پرزد و دور شد

هر «آن» فکر می‌کردم

آن پروانه در دسترس من است

ولی پس از دهها سال که بدنیا دویدم

اکنون از آن دستم تهی است

به کجا می‌کشانی بشر را

ای پروانه طلائی؟

بی‌شک در این چمن چشمه زلال سعادت است

که روزی همه را سیراب می‌کند

ولی در این کوشش‌ها چه بسا خشک‌کام ماندند

باور دارم که آنروز برای انسان فرا می‌رسد

همانطور که تلخی روزگار ما مسلم است

شیرینی آن عصر نیز مطلب حتمی است

که افسانه نیست نه،

نه افسانه نیست.

تبرستان
www.tabarestan.info

در نبرد میبهم

دست ستم در تاریخ، دست قوی است

ثروت،

فن،

خداعه

و زور

در خدمت اوست اما، دست حقیقت نیز قوی است

آرزوی مردم ناتوان همراه اوست

امروز دست ستم و دست حقیقت در نبردند
نیروی مبهم و مشکوک
که میلیونها قربانی می طلبد

ولی در شکست و فتح ستم و حقیقت

عاقبت حقیقت نیرومندتر می شود

تا بالاخره آنروز برسد

که دست عدل پنجه ستمکار را در پیچد

امروز حقیقت از همیشه نیرومندتر است

ولی قدرتش هنوز مطلق نیست

ستم هنوز قوی است،

به اتم و شیمی دست می یازد

ولی قوتش رو به زوال نهاده است .

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

خط خمینی

خط خمینی خط مقدس اصالت است
خط جهاد حسینی در راه عدالت است

خط خون و ایثار و شهادت است
اگر شکست خورد خاطرهٔ پاکش تا ابد برجاست
اگر پیروز شود رویدادی اعجاز آمیز است
که جهان را زیر و زیر می‌کند
- و مسلم که پیروز خواهد شد -
من زندگی پیر و ناتوان ناچیز خود را
در این خط می‌نهم زیرا،
این منطق ناگزیر تاریخ و حقیقت است
و تردید نیست که یا خود خط یا خاطره‌اش
روزی بر جهان خواهد درخشید
زیرا خط خمینی خط مردمی است
همه مردم وفادارانه و ایثارگرانه بر این خط می‌روند
و مایه قدرت و مهابت این خطند
لذا هر گاه می‌گوئیم:

خط خمینی،

چنانست که گوئیم:

خط تمام مبارزه جهان

خط «خدا»

تبرستان
www.tabarestan.info

سفر در دو بُعد

انقلاب اسلامی مرا درد و بُعد بدور برد:
در بُعد گذشته،

به عهد پیمبر و دیگر معصومین اهل بیت
در بُعد آینده،

به عهد پیروزی اسلام در بین بشر،
بسود مستضعفان!

ولی بهر حال از «اکنون» برکنده شده‌ام
درک حوادث واقعی جهان دشوار است
در عالم وهم، سفر می‌کنم

و، به حوادث غم‌انگیز و موحش امروز
از لای ابرهای تخیل نظر می‌افکنم،

و می‌کوشم آنرا درک کنم

این سفر به گذشته و آینده مطبوع است

ولی با درک آنچه که اکنون در پیرامون ما رخ می‌دهد:

با درک توطئه شیطان بزرگ و شیطانهای دیگر

با درک آمادگی میلیون‌ها رزمنده مسلمان ایرانی

که برای ایثار در خلیج و در جبهه و همه جا رهسپارند

این حقیقتی لرزاننده و هیجان‌انگیز است

و الا خفتن در پندارهاست.

خاموشی

نخلها با بار خرما خاموشند

شترهای بردبار خاموشند

ریگزارهای بی پایان خاموشند
خورشید چون جهنمی سوزان بر سر آنهاست
و حکام جور:
چو یزید بن معاویه
عبیدا... بن زیاد
هشام، حجاج، منصور دوانقی، متوکل
و بسیاری ستمگران دیگر بر سر آنهاست
و سپس قرن‌ها خاموشی بود
چون نخلها، شتران و ریگزار بیابان
تا سرانجام بانگ عدالت طلب خمینی بلند شد
بر ضد جهانی مغرور و ستمگر
بر ضد آمریکا،...
آیا این بانگ را کسی می شنود؟
آیا این بانگ را خاموش می کنند؟
این بار نه! این بار نه!

سلاح معجزه

بر اصل محکم «ایثار» مردین را بنا کردند
رسولان خدا ایثار در دین را ثنا کردند

شهادت را چو بگزیدند بر بیعت به طاغوتان
ره حق را برفتند و به عهد خود وفا کردند
حسین از خیل قدیسان فراتر شد در این سنت
چو «سالار شهیدان» شد مر او را مرحبا کردند
بلی ایفجا مدیح الحق سزاوار است، لیک آخر
کسانی در خورند او را، که بر او اقتدا کردند
به جبهه جنگ با صدام بنگر، تا چسان، گردان
به رزم خصم کوشیدند تا جان را فدا کردند
بهر جائی که سر در کف به میدان و غار رفتند
حسین وار رزمیدند و میدان کریلا کردند
سلاح معجز «ایثار» در لبنان چو شد ظاهر
سپاه کفر اسرائیل را عرض فنا کردند
سلاح معجز «ایثار» آنانراست اندر کف
که قلبی محکم از ایمان درون سینه جا کردند
سلاح معجز اسلام را ضد سلاحی نیست
عبث کردند آنان کاندترین جوش و جلا کردند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

رستخیز محمدی

خاست زجا باز رستخیز محمد

گرم جهاد است تیغ تیز محمد

هر چه نهیب عدو به هجمه^۱ برافروزد
هیچ ندیدی کسی، گریز محمد
عطر پراکند بر سراسر کونین
عطر کسای^۲ غبار بیز محمد
وقت و غا^۳ بطش^۴ ایزدیش به چشمان
وقت دعا، چشم اشکریز محمد
وقت وفاق است صلح و لطف و رؤفت
وقت نفاق، آه از ستیز محمد
حیدر کرار، تا مقام شهادت
رفت به معراج بر جهیز محمد
خون حسین است بر افق، چه شگرف است
خون بسیچنده عزیز محمد
جمله مسلمان ولیجه اند^۵ مراو را
نیست کسی بنده و کنیز محمد
ثروت معنایش لایعد^۶ بود، زیرا

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- هجمه: حمله و هجوم (یورش)

۲- کسای: گلیسی که گاه بر خود می پیچند - اینجا مقصود ردا و عبا است.

۳- و غا: نبرد، جنگ

۴- بطش: خشم، حمله، یورش

۵- ولیجه: اقوام، خویشان و نزدیکان، اعضای خانواده

۶- لایعد: خارج از شمار، بی حساب

گنج گهرهاست هر پشیز محمد
نور الهی میان قوم بشر بود
هر که نکو می دهد تمیز محمد
این ره روح الهی است تا ابد الدهر
هست ترا زنده از تریز^۷ محمد (ص)

تبرستان
www.tabarestan.info

۷- تریز: گوشه دامن قبا

ای مسلمانان

ای مسلمانان! من اینک یک مسلمانم دگر
از دیار کفرزی اسلام آیانم^۱ دگر
به حق در راه باطل سالها پیموده‌ام

۱- آیانم: در حال آمدن هستم

وین زمان، در راه حق و عدل پویانم دگر
گم شد از من نور ایزد در ضلال^۲ خویشان
زین سبب از این ضلال خود پشیمانم دگر
گر پذیری آمدم، گردد نمائی، آمدم
من نمی‌گردم ز تو، تو وا مگردانم دگر
تائب^۳ و خاضع^۴ به درگاه تو رو بنهادهام
عفو کن، بیخشایشی بر چشم گریانم دگر
پیرمردی رو سپیدم، بی فریب و بی دروغ
راه تو بگزیده‌ام، بپذیر پیمانم دگر
از فلج بشکسته‌ام، وز رنج روحی خسته‌ام
خواستار رحمتم، از رب رحمانم دگر
از امام امتم حبی است اندر جان و دل
راه او را ساختم چون نقش بر جانم دگر
اندرین ره خدمت لایق ندارم، لیک هان
قلب خونین ارمغانم هست، بستانم دگر
ای خداوند غفور، ای عالم ذات‌الصدور^۵
زنگ غم بستر^۶ بیخشا نور احسانم دگر

۲- ضلال: گمراهی

۳- تائب: بازگشته از گناه، توبه کننده

۴- خاضع: آزرین و فروتن

۵- عالم ذات‌الصدور: داننده آنچه در سینه‌هاست، واقف بر اسرار درونی

۶- بستر: بزدا، پاک کن، محو کن (از مصدر ستردن)

مثنوی

روزهای گرم و داغ و بی نسیم
در اطاقی عاری از لطف ندیم
روزهائی بس مدید و بی امید

سرنوشتی تلخ و بی‌وعد و عید
سالها بر این نهج بگذاشتم
بی‌ثمر بود آنچه را من کاشتم
شعر می‌گویم ولی بی‌ذوق و شور
طبع و دل را نیست اخلاص و حضور
سابقاً اشعار من مطلوب بود
عالی، هرگز، لیک گویا، خوب بود
طبع من بی‌رنج و اعنات^۱ و تلاش
شعر را می‌ساخت چون گوهر تراش
این زمان بنگر که بعد از سعی و جد
طبع بارد^۲ نیست معنی را ممد^۳
معنی پوچ و کلامی پوچ‌تر
چشم احوال را نماید لوچ‌تر
سکته گوئی در وجودم رخنه کرد
در سر و در قلب و اندر سینه کرد
نیست تردیدی که عمرم سر شده
زندگی با رنج‌ها آخر شده

۱- اعنات: کسی را در کار دشوار افکندن، رنجاندن

۲- طبع بارد: طبع ضعیف و سست

۳- ممد: یاری دهنده، امداد رساننده

چاره‌ای بهر من بی‌ساز و برگ
خود نمی‌بینم در اینجا غیرمرگ
پیرم و بیمار و خرمن سوخته
دردل خود آتشی افروخته
از خدای راز دان و مهربان
ای مرا مدح تو جاری بر زبان
رحمت تو در زوال ماست، هان
پس ز بند عمر جان را وارهان
آن رسول واپسین نازل نما
نعمت خود را به ما کامل نما

(این شعر در عین ضعف جسمی و روحی و ناتوانی طبع و قریحه سروده شده است.)

تبرستان
www.tabarestan.info

صبر و انتظار

انتظار و انتظار و انتظار
برده از من صبر و آرام و قرار

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها
رفته‌ام حیران در این بیراه‌ها
شب سیه بود و نشد صبح امید
روزی از روشنی نامد پدید!
کوکبی از گوشه‌ای بیرون نشد
با سلامی جان من مقرون نشد
خسته‌ام، در مانده‌ام، بیچاره‌ام
از محن خونین جگر، دل پاره‌ام
هر چه بر اسب تمنا می‌کنم
بخت گوید مرکبت را پی‌کنم
پی‌کنم تا اسب رانی بس‌کنی
اتکا، بر حضرت اقدس‌کنی
گاه نیک و گاه بد می‌خواهدت
گاه بصارت^۱ گاه رمد^۲ می‌خواهدت
گاه عمر و گاه مرگ واپسین
گرچه باشی ساکن حصن حصین^۳
این قضا در سیر خود چون سِرّ تو است

۱- بصارت: بینایی

۲- رمد: درد چشم

۳- حصین: قلعه محکم

گاه شرّ و گاه هم بَرّ تو است
تو همان دانی که جان را میل اوست
کوشش تو متصل در نیل اوست
لیک سیر رأی ایزد دیگر است
کی کسی از راز آن مستحضر است
زین سبب تسلیم هم تکلیف ماست
نام مسلم در خور تعریف ماست
ما مسلمانیم و در تسلیم حق
بندگی و رزیم در تعظیم حق
حق همی داند زکار این جهان
زانچه در آن، آشکارا یا نهان
سیر از چه؟ تا کجا؟ تا چندگاه؟
جمله موجودات تابع چون سپاه!
کی سپاهی داند از تقدیر جنگ؟
در کجا جنبش، کجا او را درنگ؟
صبر باشد چاره آن رزمجو
گاه صحرا، گاه کوه و گاه جو
صبر باشد چاره اش با ساز و برگ
گاه باشد زندگی، گاه نیز مرگ
صبر تلخ است ای عزیز اما به صبر

می توان نگذشت از او الا به جبر
گاه در ساعت فرج پیدا شود
گاه به عمری خواهشت اجرا شود
گاه هم عمری برایش نارساست
فتح در آنسوی مرگت رخ گشاست
نسلهائی رفته، اندر شب درون
هیچ خورشیدی نیارد سر برون
عمرهائی شد به گیتی تیره روز
بی خبر از ضوء^۴ نجم شب فروز
صبر جبر است و از این رو بر روان
بار سنگین است و فرساید توان
آه از آن عمری که در صبرش گذارا!
آه از آن ایام عاری از قرارا!

تبرستان
www.tabarestan.info

۴- ضوء: نور و روشنی

تبرستان
www.tabarestan.info

درانتظار مرگ

پیرم و الحق که گاه مردن است
زین بلا جان را به بیرون بردن است

سودی از عمر تباهم هیچ نیست
غیر راه مرگ راهم هیچ نیست
جسم من رنجور و روحم دردناک
مغزم آشفته است و قلبم چاک چاک
نه سلامت نه سعادت نه امید
نه فروغی در سیاهی ها پدید
هر چه بینم شب ندارد آخری
صبح نگشاید به روی من دری
ای خداوند بزرگ رازدان
ای بسوی بندگانت مهربان
گر چنین باشد نصیب این حقیر
رحم کن مرگم بده جانم بگیر
تا، بلا نازل شده در قرب من
تلخ چون زهر است اکل و شرب من

تبرستان
www.tabarestan.info

ختم شد ظلمت ظالم به جهان

پنج سال است که در بند غم

شائق همسفری با عدم

عمر من بیش ز هفتاد شده
وان که بوده همه بر باد شده
راه نو پیش من اکنون شده باز
آرزویی است ولی سخت دراز
عدل اسلام چو پرتو فکند
بیخ کفر و ستم از بن بکند
اندرین نیست شکی در دل من
وندرین نیست به دل مشکل من
مشکل من همه از بخت بد است
که بمن شوم تر از دیو و دد است
عدل آخر بدهد چاره من
چاره این دل آواره من
عدل یزدان که بهر سو پیدا است
داروی درد دل خسته ماست
ختم شد ظلمت ظالم به جهان
نور عدل است که گردیده عیان
ای جهاندار بر این ارض و سماء
دل خونین مرا شاد نما!

تبرستان
www.tabarestan.info

زمان

زمان!

دوست ما و دشمن ما

مژده گر و بیم رسان
آینده، پنجره‌ای گشاده است
بر افقی بی پایان ...
گذشته، طومار درهم پیچیده است
زمان!

تبرستان
www.tabarestan.info

دوست ما، دشمن ما
زمان بیشه‌ای خرم
که ناگاه آتش همه را می سوزاند
زمان!

چون شطی روان است
روزها، ماهها، سالها
صبح تا شام،
شام تا سحر
و انجام، مرگ است
زمان برای تو می ایستد
اما زمان زندگانی
چونان رودخانه‌ای بر بستر خویش جاری است

تبرستان
www.tabarestan.info

با نگاهی جهانی

با نگاهی جهانی به گسترش کهکشانها
به گسترش افق فراخ دریای موج

انسان در عظمت‌ها غرقه نمی‌شود

ولی با نگاه قلب، به درون روح،

در بزرگی فضیلت‌های انسان

(انسان ناتوان و سپری)

محو، به شگفت و آفرین و اदार می‌شود

این تماشائی است در بالا و پائین

در جهان بزرگ و جهان کوچک

گنج روح که به صبر و تحمل رنج ممتاز است

به سحر شیفتگی تن در دهد

که نامش عشق است

و چهره پاک تو راوی آن است

عشق بزرگتر از بزرگترین کپکشان است

که می‌سوزد و تمام نمی‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

سپاه بی‌شمار عدالت

اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد
به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
«حافظ»

ما سالها در کریاس^۱ فرشته عدالت

انتظار داشتیم

تأمین عدالت، امری است که حلش آسان نیست

قدرت پول که قدرتی است فریبنده

تاکنون دست بالاتر داشت

اگر شیفتگان عدالت

در ویران کردن و بنا کردن شتاب نوزند

به تدریج در قرن آینده مسئله را حل می‌کنند

من و همسرم یکی از سپاه بی‌شمار عدالت بودیم

که ناکامی بجای نگذاشته‌ایم

و کار خود را به غبار سپردیم

و سپری شدیم

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- کریاس: درگاه، دربار

تبرستان
www.tabarestan.info

تمرکز

روح پریشان و متحیرم
دائماً در نقطه‌ای متمرکز است

گوئی زاغی سیاه است
که برگرد شاخه‌ای خشک پرپر می‌زند
و هر جا که برود
باز به این مرکز باز می‌گردد
عشق من، خاطره‌ام، خیال من
کشتیهایی است که در این گرداب مرگ تو
می‌چرخد، می‌چرخد، می‌چرخد
همه آرزویش این است که غرقه شود
پرنده فکر خسته بال است
و بالاتر از باروی تو نمی‌پرد
می‌رود و باز می‌گردد،
گوئی در مه‌لکه‌ای بدام افتاده است
سرودهای خود را به شب و غم اهداء می‌کنم
به شب و غم هجران تو ای آذر من.
الیام: از شاعر آلمانی، نو والیس (NOVALIS)

تبرستان
www.tabarestan.info

افلاسنامه

زندگی من، سراسر باخت
سراسر کمبود و خسران بود

قصه شکست، قصه حرمان بود
که به تلخ‌ترین حکایت، مرگ تو انجامید!
خود پنداری همه رؤیا بافی به هیچ بدل شد
هر چه می‌اندیشیدم خام بود
نه استعداد، نه عقل، نه دستاورد، نه پیروزی
سراپا عطالت، بیهودگی، بی‌ثمری
هیچ، هیچ، هیچ در میان نبود
و تنها مروارید یکدانه
تو بودی که در گرداب افتادی
و تنها آذر روشنم
تو بودی که خاکستر شدی.
افلاس نامه خود را امضاء می‌کنم
و اینک چشم براهم
نا مانند آذر م خاکستر شوم.

داستان «واکنش زنجیره‌ای»

خودخواهی از خدا غافل می‌کند

جدا از خدا،

جدا، از مردم است

در تار عنکبوت تحریرات
در بروز ناخوش عواطف دسیسه آمیز، جاه طلبانه
در دام افکندن‌ها، به دام افتادن‌ها
در پیروی فرمانی از آنسوی خط!!
هر که جدا از خداست
هر که، از مردم جداست
دست به ماجرا و خیانت می‌زند
افسوس که تمام تاریخ جمعی ما
بین این قطب‌های شیطانی چرخید
اعصاب خسته شد
خصائل به انحطاط کشید
و سخن و احساس کسانی که در این میان
دیگر می‌خواستند
در این غوغا گم شد!
در آن هنگام
که مشتی خودخواهان عصبی
و رشینگان جاه طلب
به خود مشغول بودند،
خورشید انقلاب اسلامی درخشید
و شعاع سوزانش

تندیس‌های یخ بسته خودخواهی را گذاخت
چنین است آغاز و انجام داستانی ملال‌انگیز
داستان «واکنش زنجیره‌ای»
تا، ترکش انهدام آمیز

(بهمن ۱۳۶۳)

تبرستان
www.tabarestan.info

غزل شکوائیه (۱)

ایران، ز یمن دین، ره ایثار برگزید
راهی گزیده کش به هدف متصل کند
تردید هیچ نیست که این خلق قهرمان

صدام را به مشت گران مضمحل کند
بعد از عراق نوبت قدس است و زان سپس
کاخ سپید را به جهان مشتعل کند
راه خدا و سالک آن امت و امام
وین رهبری است کز همگان صید دل کند
وانکس که از طریق عدالت عدول کرد
خود را به پیشگاه حقیقت خجل کند
(۱۳۶۴/۳/۲۴)

تبرستان
www.tabarestan.info

غزل شکوائیه (۲)

با چنین زادی که در انبان غم داریم ما

کی وهی در بارگاه این حرم داریم ما

از تمام نعمت گیتی، نصیبم وافر است

نیک بنگرا تا کد امین بهره کم داریم ما
عمر هفتاد است و دل مصدوم و مغزم منخسف^۱
بخت ناساز است و رنجی دم بدم داریم ما
چشم کم سو، پای لنگ و دست شل، گفتار کج
تن به زندان، جان به بیم و دل به غم داریم ما
قلب از پیکان زهر آگین بهتان، لخت لخت^۲
سینه‌ای پر خون از آسیب الم^۳ داریم ما
از لیب زجر در دل سینه‌ای آتشفشان
وز سرشک شکوه چشمی پر زخم داریم ما
با چنین حالت، خداوندا، چه امیدی ز عمر
مرگ را بفرست، کانرا مغتمنم داریم ما
گر نخواهی مردنم، هان گاه یاری دادن است
ای خدا از لطف تو چشم کرم داریم ما

(۱۳۶۴/۴/۵)

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- منخسف: گرفته و تاریک

۲- لخت لخت: پاره پاره

۳- الم: درد، رنج،

غزل شکوائیه (۳)

خلق ایران است آن حامی عز و افتخار
در شهادت بر طریق صدق صدیقین برفت

دست خالی با سپاه بغی اشاهی رزم کرد
بی هراس از عرصه مرگ آفرین «مین» برفت
خواه اندر انقلاب و خواه در جنگ و جهاد
بیشتر، از هر که بودی پیشتر از این ، برفت
از میان خاک و خاکستر بر آمد «شعله‌ای»
جامه خواری بکند و سوی علین برفت
زیر یوغ ظلم، محکوم خموشی بود لیک
طرز طغیان^۲ برگزید و پس به راه دین برفت.
(۱۳۶۴/۵/۱۱)

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- بغی: ستم و تعدی

۲- مقصود شاعر از طغیان، سرکشی در مقابل ظالم است.

نیایش (۱)

بشنو بانگ گامها را بر این راه درازا
گامهای انسان مظلوم، جوینده تسلی

پوینده بجانب آفریدگار خویش
در وادی حیرت، در جذبه عشق ...

«ای انسان»

تو کوشنده‌ای بسوی پروردگارت با تلاش
پس دیدارش خواهی کرد.

راست کن چهره‌ات را بسوی دین یکتا پرستی
این سرشت خدائی است

که خداوند در آدیان سرشته است
مژده گو، بندگان مرا

که سخنی را بنیوشند

ولی بهترین آنرا پیروی کنند.

ما رسولان خود را فرو فرستادیم
با نشانه‌ها

و فرو نهادیم کتاب و ترازو را

تا آنکه بین مردم دادگری کنند.

بیم رساننده‌ای نفرستادیم

به سرزمینی

که توانگران نگفتند

که به آنچه می فرستید بی‌باوریم!

آیا نمی‌بینی که چه کرد خدایت به عاد

به ارم ستوندار
که آفریده نشد همانندش در شهرها
و نمود، که در دره‌ها خارها را تراشید
و فرعون میخ دار
که در کشورها سرکشی کردند
و بیشترشان تباهی کردند
پس کوبید بر آنها خدای تو تازیانه شکنجه را.
«خداوند پرتو زمینها و آسمانهاست
چو چراغدانی که در آن چراغی است
و در آن چراغ اختری مرواریدگون
از درخت خجسته زیتون فروزان است
نه خاوری است، نه باختری
بی آنکه روغنش برافروزد
و هرگز آتشی بساودش
روشنی در روشنی است»^۱
تیره‌ها و تبارهای گرد آلودند
در زیر آسمان طوفانی روزگار
همراه طوطیان سخنگوی

۱- عبارت داخل گیومه ترجمه از قرآن کریم است

رویدادها-

با نیزه‌های جنگ و ستیز

از نقش‌های مصری

و سنگ‌نشته‌های بابلی

تا اعجاز «سوپر کامپیوترها»

ولی منطق نتوانست

بر خرد راز آمیز خداوند پیروز شود

انسان بسوی خدا رفت

هر گامش گامی بسوی بالا بود

بسوی عرش معلی بود

پدر دره‌های شقایق پوش

بر صخره‌های خزه بسته

بر سستیغ‌های کبود

بسوی بالا بسوی بالاتر

در راه پیمبران و مقدسان

در راه عارفان و پارسایان

سیل کف آلود عنایت

در شبهای تلخ حرمان

و در دریای مواج رحمت

در جستجوی چاره دردهای بی‌علاج روح

سواران و پیادگان
بر این کویر غبارآلود
بر این گریوه‌های خاراگین
بسوی افق ارغوانی تاختند
تا عطر عشق و دوستی را حس کنند
و تا پیش از مرگ ناگزیر که گاه بی خبر سر می‌رسد
توشه‌ای برای آخرت فراهم سازند
تا در زنجیر نفس
در سحر شهوت
و در طلسم مال و جاه نمانند
و اگر دردی در جان دارند، رنج برند و بکوشند تا
خود را به بخشی از جاودانی بدل سازند

بدینسان در خموشی صخره‌ها
در طراوت صبح
نمازگزار درگاه آفریننده
گوش به سروش بعثت فرا داشت
زبان اندرزگو و بیم‌گرش
او را از شدت هیبت به لرزه در می‌آورد
او از «حرا» بسوی «ناس» فرود آمد

بسوی بشریت سیاه و سپید
بنام یگانگی و برادری گفت:
«و سپس چون رستنی که سر می زند
و نزار است
و نیرو می یابد و ستبر می شود»

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

نیایش (۲)

در آسمان اطلسی گلگون
در منحنی‌های پرش پروانه بزرگبال

در جهش باد در علفزار
در نجوای بلورین جوی
در سفر بی خیال کبوتران
در تنهایی بی پایان من
در ژرفیدن در تالاب روح
در ستردن مزگان اشک آلود
در یاد تو ای همیشه در یاد
در همه عناصر، در همه پدیده‌ها
در جستجوی توام، مشتاق توام
در چرخش خاطره انگور فکر را می فشرم^۱
تا شاید باده طهورت را بدست آورم
ولی افسوس
مغزم خشکیده: (مغزم فرو خوشیده)^۲
شعری از آن نمی تراود
دل‌م پژمرده:
الهامی به دل نمی رساند
خردم به مرز خدا رسیده
ولی چشم به راه لبیک، است

۱- چرخش: کارگاه تهیه عصاره (شیره انگور)

۲- خوشیده: خشکیده

در این عصر نوسازی
سرای فرهنگ کهن را فرو کوبیدم
ولی افسوس، که پیرم
تا تخته بند سفینه‌ای نوشوم !!
نگاهی ملتمس را به آسمان می‌افکنم
هان یک ره به سرنوشت من بنگر!!
به روزگار من رقتی کن!
مرا چنانکه خواهی به عاقبتی رهنما باش!

(آذر ماه ۱۳۶۵)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

انقلاب محبت

گلوآزہ محبت،

سرود ہیجان آور انقلاب اسلامی

در همه روابط انسانی و اجتماعی

چهره محبت، اعتماد

و، با هم بودگی رخ می دهد

این: تنها لفظ و تظاهر نیست

این: تنها تلقین نیست

انقلاب، در درون نظم جامعه -

نهال دوستی می کارد

و، بوته های خاراگین را برمی کند

هر جا که بنگری،

باغبان آب محبت می باشد

و، بذر دوستی می فشانند

این، جهت بسیار زیبا و فریبای انقلاب است

جهت «عرفانی - الهی» آن است

هرگز در تاریخ چنین انقلابی دیده نشده

این، انقلاب انبیاست

از بغض، حسادت، تبعیض

تفرقه اندازی و خشونت بیجا مبراست

در نوازش مستمر این طنبور-

احساسات نیک، بیدار می گردد

و شرایط روحی و مادی -

برای انسان فراهم می‌شود:
انسان، خوی ددمنشی را رها می‌کند
و، بسوی فرشتگان بهشتی
پرواز می‌گیرد
و بر پایه‌اش می‌ایستد
چنانکه کشاورزان
به شگفت آیند...
این گیاه خرم و پر نیرو بر روئید
این اسلام بود
آنگاه که خداوند این نهال حق را
در کشتزار جهان کاشت
سایه آن خاور و باختر را فرو پوشانید
و شاخه‌اش به آسمان بر دوید
تو هر که خواهی باش
از فرودین زمین تا فرازین عرش پرواز کن
در قبله بعثت خاتم النبیین
آغاز سفر خود را بسوی خدا بیاغاز
شکوفش رویش و جوشش
زایش و بالش و کوشش
تمام اندام این درخت پر از تکاپواست

سیر باد و ابر و دود
غرش تندرو طوفان دگرساز و پالاینده
درخشش آسمان و تابش خورشید
پهنه خضرای چمن و دامنه کوه کبود
آدمی در این رستاخیز است
در اندیشه و عشق خویش
سروش خدا را می شنود
تلاوت کن قرآن را
که سراسر سرود نور است
و تسلای دل شیدا است،
آه که:

«بدرستی آدمی در رنج آفریده شده»!!

(اسفند ۱۳۶۴)

توضیح: شاید این شعر را در لحظه‌های تحویل سال (پایان ۶۴ و آغاز ۶۵) سروده باشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

به درفشداران عصری نو!

آسمان تهران هرگز چنین لاژوردی نبود!

جوشش زمردین نهال‌ها

سماح صوفیانه گیاه‌ها
در تلاش بهاری پرندگان
و سوزش آتش خورشید بر افق خاوری ...
هان! سپیده دم قرن در تهران طلوع می‌کند،
و کیوترها، پرستوها در پرواز خود
به شش جهت جهان
از آن مژده می‌برند
ترنم گرم لاله‌ها
در سنگرهای خونفشان رزمی بی‌امان
این مژده را
به رنگ ارغوان
به رنگ نور
برغم مغلطه «جهان کفر» رقم خواهد زد.
ای صبح زلال پارسائی
پرتو بيفشان بر کوخهای بی نصیب!
و با سرخی فلق خویش
شعله بزن در عشرتکده‌های ستمکاران!
و شما ای عاشقان پرستنده و نیایشگر!
ای شهادتگران نمازگزار و روزه‌دار!
بدانید که «ایمان» شما

راز شگرف این عصر است
کلید رستگاری قبیله آدمی است
و انقلاب مهدوی را همراه دارد
(۱۳۶۵)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

برای شخم تازه

عطر خنک برف!

کبود رنگ پریده آسمان!

الماس سوزان خورشید!

و در این عزلت و اندیشه

پایان عصری که در جهان پایان می‌یابد

و آغاز عصری که از نو شکوفه می‌کند:

«عصر عدالت اسلامی»

ای فرزندان فرهنگ کهن!

پیوندهای مغز و قلب را بگسلید!

از گنداب

کفر،

ظلم،

و فحشا،

رها شوید!

و زمین را،

برای حاصل تازه

شخم زنید!

(۲۷ آذر ۱۳۶۵)

تبرستان
www.tabarestan.info

در افق بلورین

در شیپورها دمیدند
و راهپویان قدس در رسیدند...

لشگر توحید لرزه برتن بی باوران در افکند

عبور برق «ایمان» جانها را برانگیخت

اقیانوس خروشید

امواج از جاذبه شور و طلب انباشته شد

اینک کوی‌ها

پر مشمت پرخاش و پر غریو پیکاراست

و گلزار شهیدان نیز

این مردم می‌دانند چه می‌خواهند:

آنها بنیادگر نظمی اسوه

و آفریننده نخستین یاخته امتی جهانی‌اند

دست آنها دست اعجاز

و بانگ آنها بانگ خداست.

نهیب این گام به فراسوی زمان می‌رود

اوج این موج به فرازای بی‌نهایت می‌رسد

از دیدگاه غیب‌نمای آنان در مصلاهی خداوند

از خلال دودهای غلیظ ظلم و سیطره

از وراء شعبده و حشیان متمدن‌نما

نقشهای بدیع مدینه الهی پدیدار است

هر رویدادی را که بی‌نگاه بر این نقش تفسیرکنی

سخن‌الکن، یاوه و گمراه است

آری، این، «نفی بزرگ» است!
بدور افکندن کیسه انباشته از پلیدی است!
آغازیدن از ریشه!
از نوروئیدن در چمن مهر پروردگار است!
پس، دیوار تحجر و عناد را بشکافیم!
و اوهام شب را در آستانه سپیده بتارنیم!
به آسمان پهناور «انقلاب اسلامی» نظر کن
عصر نوین، چون رنگین کمان
در افق بلورینش می شکفت

(۱۳۶۶/۳/۱۰)

تبرستان
www.tabarestan.info

راه دراز تاریخ

در:

ماتم جانسوز و درد وصف ناپذیر

در کنار راه دراز تاریخ!
زانو در بغل گرفته
در سکوت حیرت آمیز خویش شناورم
می دانم که چشم به راه چه باید بود
در این چرخش سراپای تمدن
در این رنبیدن اکاخیهای نخوت و ظلم
در این بال گرفتن خشم دریای آینده
آه، چه چیزها در این میانه باید دید!
و آنچه که من دیده‌ام
تنها غباری است از طوفانی عظیم
که قرن را دگرگون می‌سازد
زهی، ای مرد بر باد رفته زمان فرسود
بر آوارهای فرهنگ گذشته،
ای پیر مصیبت دیده
نمی‌دانی از چه بگوئی:
دو نوای متضاد در گنبد روح تو-
زمزمه می‌کند!!
یکی نوای رنج و دیگری نوای پیکار

یکی نوای غم و دیگر نوای شادی

اینک نمی دانی

از چه حکایت کنی

از حرمان گذشته

یا شکوه آینده؟

از غم نهان و افسوس پیران

یا نشاط و غوغای کودکان انقلاب؟

ای یار مهربانم

وزش تند باد زمان

برگهای دفترم را در ربود

من بدنبال آن نمی روم

و تونیز بدنبال آن نرو!

پنج سال در فلج و درد قلب

در تنهایی و خود اندیشی

در بازبینی اوراق کتاب گذشته خویش

در ارزیابی مجدد شخصیت ها

(و از آنجمله شخصیت خود)

مراکنون ژرف بین تر کرده است

آن رفتار مطمئن و کوبیده شده

آن قضاوتهای حتمی و بی بروبرگرد

در زیر علامت پرسش قرار گرفت

و پاسخهای دیگری دریافت

زیرا مسئله سوزان انقلاب و جنگ برای قسط و عدالت

در زیر پرچم محمدی و مهدوی در میان است

و اینک پاسخ می طلبند

این مردم پرسش بزرگی را در زمان رها کرده اند
من نیز از اهل این کشور انقلاب هستم،
پس، از من نیز، پاسخ می خواهند!!

من هم، پاسخ می دهم؛

در کژ راهه‌ای که آنرا دیری پیمودم

در حبس جزییات محبوس بودم

و اینک دیوارها را شکافته‌ام

با گام فرسوده ولی با ایمانی راستین

بسوی شما آمده‌ام

خدا و مردم و تاریخ و آینده -

را به داوری و گواهی فرا می خوانم

(تابستان ۱۳۶۶)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

کارخداوند

چون دوران تاریخ
دوران تمدن بسر رسد

افق شگرفی مژده دوران نو و تمدنی نو را به خود دارد

افق شگرفی است از خون مظلومان خلق‌ها

که در کشتارگاه ستمکاران زر پرست جاری می‌شود

در این گردشگاه امیدهایی فرو می‌ریزد

و امیدهایی سر بر می‌آورد

باری تاریخ ورق می‌خورد

و باکش نیست که در این چرخش چه فاجعه‌ای نهفته است

زیرا این اراده خدایی است ...

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

افق لبخند می زند

آخر فروردین است

آفتاب داغ می کند.

و برگهای نو با رنگ مغز پسته‌ای در نسیم می‌لرزند
کبوترها و قمری‌ها
از فضای پر شکوفه عبور می‌کنند
صدای ترکش موشک با نغمه پرندگان می‌آمیزد
مردم،

علی رغم دشمن، پایدارند
و از میان دود انفجار به افق می‌نگرند
افق به رنگ گلی است
گلی کبود که لبخند می‌زند.

(۱۳۶۷/۱/۲۷)

تبرستان
www.tabarestan.info

چه غافلانه

در کنار ساعات غمگین و اخمو
که ابر نومیدی همه چیز را می پوشاند

ساعات مأنوس و پرحلاوت عمر کم نبود!

یاد آن ساعات در روح مجروح من

تلاء لوئی خفیف دارد

زندگی همراه تاریخ

چون نهری بر شنها گذشت

پیری و بیماری،

تنهائی و غربت جان بسراغ آمد

هر ساعت گم گشته را

با تلی طلا نمی توان بازگرداند

چه غافل همه چیز گذشت!

آه، حیف،

چه غافل همه چیز گذشت!

(۱۳۶۷/۱/۲۷)

تبرستان
www.tabarestan.info

صبح دمید

صبح دمید،

آسمان از ابر پاک است

ارغوان فتح بر فضا پاشانده شده
سینه را از هوای سرد انباشته می‌کنم
لذت بخش است
صبح دی ماه با خود مژده بهار دارد
مژده فتح نزدیک

«نصر من الله وفتح قریب»

انشاء الله

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

غوغای سبز

اول اردیبهشت: انفجار برگها، غوغای سبز

درختان پر سایه می شوند

و سمنفونی معجزه و همسرایی فرشتگان
از آن بگوش می‌رسد
آفتاب گرم بر برگها رحمت نور می‌ریزد
ابره‌ای صدفین در نیلی آسمان شناورند
کبوترها برای دانه چیدن
بدینجا فرود می‌آیند
غرقه در اوهام و غمهای خود
در فضای بهار بدور می‌روم
دور، دور، تا دیگر نشانی از من بجای نماند
(اردیبهشت ۱۳۶۷)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

دو پیر

دو پیر در لبه پرتگاه عمر
بار غم‌ها و رنج‌های فراوان را

بر دوش خسته می برند
زمانی جوان، درخشان و عزیز بودند
و اینک حسرت و حرمان و تنهائی نصیب آنهاست
دور از هم و بدون هم
در شب گمنامی فرو می روهد.

(۱۳۶۷/۲/۱)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

روز موشک

روز موشک!

دخترک از خواب بیدار شد

در کنار عروسکهای خود
در کنار مادر، پدر و برادر کوچکش
در باغچه‌ای گل شکفته
در صبح پر آرامش بهاری
علامت قرمز (آزیر):
موشک منفجر شد:
و آن دخترک دیگر نبود
آنروز صبح برای او دنیا به پایان رسید.

تبرستان
www.tabarestan.info

اندیشه‌ها

شعری را که در سال ۱۳۲۱ بنام «امید» نگاشته بودم،

اینک با رنج به یاد می‌آورم، شعر چنین است:

زیباتر از جهان امید ای دوست
در عالم وجود، جهانی نیست
هر عرصه را بهار و خزان هست
در عرصه امید خزانی نیست!

صد بار زهر یأس مرا می کشت
گر پادزهر من نشدی امید
در مشکلات عمر هم بنمود
بس شام تیره، تابش این خورشید

تا آن زمان که شهپر شوم مرگ
بر پایگاه من فکند، سایه
در کارزار زندگی، بادا
از جادوی امید، بسی مایه

این شعر را در ۲۶ سالگی پس از چهارده سال حبس و تبعید سروده بودم، پیداست که روح بجانب زندگی می رفت و درباره امید
ترنم می کرد. اکنون در ۷۱ سالگی بسوی زوال می رود و سایه مرگ تمام آفاق او را در بر گرفته و پادزهری برای دردهایش
نیست. ولی در جهان امید، امیدم سرسبزتر می شود گر چه بهره اش برای من نیست.

(۱۳۶۷/۳/۱۴)

تبرستان
www.tabarestan.info

سروش بزرگ و کریم انقلاب اسلامی

مدتها، از جوانی تا پیری،

به پیام مارکسیسم، دایره

«تضاد جوهری در عناصر

واقعیت و فکر

علم و عمل

فلسفه و سیاست»

گوش قبول می سپردم!!

با آنکه این شیوه، که منجر به

ردّ هر چه نظر مخالف

و اتخاذ روش ناسازگار بود

با تمام فطرت درونی من منافات داشت

و طبق سرشت خود

به مهر و دوستی و یگانگی گراینده بودم،

ولی آنرا به سود مبارزه با نیروهای ستمگر می شمردم

و با آن روح و فکر خود را به راه می بردم.

سروش بزرگ و کریم انقلاب اسلامی

در ایران بگوش رسید

آنرا پیام مهر و وحدت بشری دیدم

بدون آنکه از رزم بر ضد ستم احتراز ورزد.

تضادها را بهمسازی خلاق دعوت می کند

بدون آنکه از ناسازگاری مخرب آنها دم زند.

پیامی عجیب،

پیامی دلنوازی بود.

این پیام،

تلفیق و همساز ایمان مبتنی بر وحی،

عشق مبتنی بر عرفان،

تعقل مبتنی بر منطق،

علم مبتنی بر تجربه و تحقیق و انتقاد است.

این پیام،

تلفیق آزادی روح و اندیشه بشر با عمل،

در چارچوب عدالت اجتماعی است.

که روح حقیقت دوست و آرمان پرست مرا

به سوی خود کشاند.

(۱۳۶۷/۴/۳۰)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تشکوفایی در پژمرش

در حاشیه بی رونق باغچه
چهار بوته گل سرخ روئیده است

امروز

پس از مدت‌ها سترونی

از این بوته‌ها -

هفت گل سفید شکفته‌اند

درختان چنار، توت و لیک وحشی

بارانی، از برگ‌های قهوه‌ای بر آن

بوته‌ها، می‌بارند

این شکوفایی در پژمرش

قصه‌ایست

از زندگی، طبیعت و انسان

(۱۳۶۷/۷/۲)

تبرستان
www.tabarestan.info

زیارت

گنبد، مناره و صحن طلاکوب
که بر مرقد امام هشتم برافراشته

همراه با چندین مسجد و صحن منقش
که معماران نوین، آفریننده آنانند،
در فضای خلوص و شوق زائران
که عاشقانه درها و دیوارها را می‌بوسند،
در چنین شکوه مقدس
در تالارهای آینه کاری
به زیارت «رضا» شتافتم
و چون چشمم به آرامگاهش افتاد
سرشکم از مژه جاری شد:
«ای روح مصفا!

تنها، مفلوج، پیر و مأیوس
به آستان آمدم تا شاید یاری کنی
و مرا به یار درگذشته‌ام برسانی.»

(۱۳۶۷/۹/۱۲)

تبرستان
www.tabarestan.info

قطرات الهام

قطرات الهام چون اشکی گل آلود
در حافظه گرد می آید.

ولی هنوز گرد نیامده،
در تند باد فراموشی گم می شود.
درختی است که سرمای پیریش می خشکاند
کجا می تواند جوانه بندد؟
گل دهد، میوه پرورد؟

بیماری تن به جانم ریخته
فکرم مشوش، اعتماد به خویش متزلزل
سخت غمگین و پریشانم
دیگر اندامها سالم نیست:
تکیه دادن، دست دادن، گام زدن
نشستن، خندیدن، خود شکنجه است
از هر گوشه درد، علم سیاه می افرازد
سوانح عمر روزانه
چون مهره‌های تسییح که از زیر انگشت می‌گذرد،
در سیری ناگزیر در عبورند
هنوز یکی را بدل درست لمس نکرده‌ای
که مهره‌ای تازه جایش را می‌گیرد
تا، سرانجام
در خواب ابدی!

درک جهان را فروگیرد و محذوف کند.
جاودانی بودن - مفهومی نسبی است
آنانکه پس از تو می‌زیند^۱
گو اینکه شاهد مرگ تو بوده‌اند
هرگز جاودانه نخواهند زیست
چه جانسوز بود مرگ تو ای نازنین من
هنگامی که از جاودانها مدد می‌طلبیدی
و آنها به کمترین کمک قادر نبودند،
می‌رفتی و می‌رفتی و می‌رفتی،
و اشک و نگاه تو عبث بود...

(۱۳۶۷/۹/۲۰)

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- می‌زیند: زندگی می‌کنند

تبرستان
www.tabarestan.info

دریای بیکران احساس

«هنر، اندکی روشنی و بسیاری تاریکی است»

(گوته)

شب ظلمانی

هلال ماه پرتوی نازک می‌پراکند

تاج امواج دریای پهناور

در این پرتو پدید می‌شود

این دریا

دریای بی‌کرانه احساس و عشق است

و آن پرتو

پرتو عقل ...

با این نور نمی‌توان دریای عظیم را فراگرفت

ناگفته‌ها

ناخود آگاه

ماوراءها بسیارند

تنها اشارتی، رمزی دارند و بس

(۱۳۶۷/۹/۲۵)

تبرستان
www.tabarestan.info

می‌خواستم شعری در عشق بسازم

شعری موزون، آهنگین، پر احساس

شعری که در خور نام تو باشد

و تشنگی موسیقی را در درون فرو بنشانند
ولی افسوس، بدان قادر نیستم
گاه جلوه الهام چو سحری پر طراوت
از شب ماتم سر می زند
ولی پس از یک آن، خاموش می شود
صید این نور،
صید این نغمه،
شدنی نیست.

در حالیکه شعر در روحم مترنم است
تنها این سطور پریشانرا توانم نوشت:
باز یک سرود غم
باز این واژه‌های درد آلود
که از دل شیفته‌ام می تراود.
(۱۳۶۷/۱۱/۷)

تبرستان
www.tabarestan.info

زاغ آندوه

در هوای برفی و دژم
بر بلندترین شاخه درخت

کلاغی نشسته است

هنگامی که خورشید رو نهان کرد

و ابر، متصل بار سپید خود را خالی می کند

کلاغ در فضای غم آلود نشسته

و گوئی از آن لذت می برد

ای زاغ اندوه -

ای مظهر تنهایی!

دیدن تو، بر رنجم می افزاید

پس اینک پرواز کن!

و در توفان سپید

کشتی سیاهت را به دور ببر!

(۱۳۶۷/۱۱/۱۳)

تبرستان
www.tabarestan.info

ای زمان

زمان، همسفری مکار
و مصاحبی پنهانکار است

هر لحظه غفلت کنی

می بینی

چند برگ از دفتر عمرت را کنده است

گویی اکنون بود که

نوشتم:

۱۷ بهمن ۱۳۶۷

و امروز می بینم ۲۳ بهمن است

۵ روز ناگهان بر باد رفت

و اثری باقی نگذاشت

ای زمان!

ای واپسین چاره دشواریها،

ای تسلائی بی امان دردها،

ای همسفر بی وفا و فریبکار

(۱۳۶۷/۱۱/۲۳)

تبرستان
www.tabarestan.info

ای کوه خاکی بی جنبش

ای کوه خاکی بی جنبش

در کنار شبکه‌های زندان

آه که چه شکبیا و پر حوصله‌ای!

در زیر باران که تک درختچه‌هایت را می‌لرزاند

و ابر سیاه

و خورشید براق

و آسمان پر ستاره و ماه طالع

و تابشیر صبح^۱

و دوده غروب

تو در هر حال شکبیا و بلا تغییری

به روح من همانند نیستی که دریایی موج است

حرکت، اندوه، بحران، انتظار

تفکر، شک، وسواس هراس و امید

موج بر موج می‌غلطد و می‌گذرد

و دمی آرامش نیست

آندم که با دیگ رنج می‌جوشم

و بانگهای ناشنیده از درونم سر می‌زند

به خموشی تو با خشم می‌نگرم

من نیز خموشم ولی نه مانند تو

من نیز شکبیا هستم ولی نه مانند تو

۱- تابشیر صبح: روشنایی صبحدم، سیده دم

آندم که این جوش و خروش خموش می شود
من نیزگوری در ژرفای توام
خموشی خود را با خموشی تو در می آمیزم
و در کنار تو در شب تاریک عدم محو می شوم

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تفکرات تنهایی

تبرستان

www.tabarestan.info

گذار عظیم

در تاریخ گذارها بسیار است و از آنجمله گذار از فرهنگ و تمدنی دیرین که مدت‌ها همه چیز در آن روشن و مسلم می‌نمود.

به فرهنگ و تمدنی که آن فرهنگ کهنه را مورد انتقاد و تهاجم بی‌امان قرار می‌دهد و ارزشهای نو مستقر می‌سازد. مانند گذار از تمدن بت پرستانه یونان، رم به مسیحیت و سپس دوباره گذار به تمدن اومانیستی عصر نوزائی که وارثان آن تمدن لیبرالیستی غرب و تمدن مارکسیستی شرق است.

تحدی و مبارزه طلبی تمدن اسلام انقلابی علیه این تمدن بسیار عظیم و عمیق است و در واقع پس از این تحدی شگرف، تاریخ به دو نیمه می‌شود: نیمی از آن به تمدنهای مختلف گذشته متعلق

است که با وجود همه تنوع و تباین از لحاظ شرک و بت پرستی و کرنش در قبال طاغوت زر و زور با هم خویشاوندند. از نیم دیگر اسلام سر بر می زند و به طاغوت فرمان برچیدن بساط شیطانی خود می دهد. در پرتو این خورشید، همه چیزها کهنه، معیوب و آلوده است، آب زلال طهارت پیکر انسانیت را از چرکهای هزاران ساله می سترد.

تبرستان
www.tabarestan.info

خدا و مرگ

مرگ یک انسان بزرگترین بدبختی برای بازماندگان اوست. مرگ از نظر یک انسان ظلمی وحشتناک و شری مصیبت خیز است، ولی با این حال، کوچکترین پرخاش از این بابت متوجه خدا نیست. در دستگاه آفرینش خداوند، در همه جا، از جنبش ذرات بنیادین گرفته تا کیهکشانها و خورشیدها، از رویش گل گرفته تا حیات شکوفای انسانی، قانون مرگ سیطره مطلق دارد، زیرا این مرگ و عدم، شرط ضرور آن تولد و آفرینش است. اگر مرگ نمی بود بر جهان سکون مسلط می شد و خلق مدام الهی تجلی نمی کرد.

در روند تاریخ بشری، مرگ و زوال شرط ضرور حرکت به پیش است، برکات عظیمی از آن

ناشی می‌شود. بدینسان درک ذهنی بشری مرگ را - که مسلماً حادثه‌ای ماتم خیز است - با درک عینی و طبیعی و تاریخی و تکوینی مرگ نباید اشتباه کرد. لذا کوچکترین خدشه‌ای از این بابت در عدالت رخنه نمی‌کند. خود مرگ شکلی از عدالت است.

سخن من در این میانه و در این دفتر از نظر خود و رنج درون خود است و مویه‌گری من بر درگذشت آذر عزیز و محبوبم از این جهت مفهوم است: انسانی سپری بر زوال انسان سپری دیگر می‌گیرد. از زمره جاودانان نیست که از مرگ بی‌خبرند.

تبرستان
www.tabarestan.info

بر تپه خاکستر نسیان

پای کشان، ماتم زده، بر تپه خاکستر نسیان در جستجوی خرده ریزه‌های زرین گمشده در تلاشم؛ خرده ریزه‌های فرهنگی که به عمر گرد آورده‌ام؛ زبانها، نامها، شعرها، گفتارها، در چشم بهم زدنی همه را از دست دادم. فراموشی چون فوران خاکستر، شهر آبادم را فرو گرفت و چون دودی غلیظ و تیره فام باغ پدرام و خرمم را محو کرد. آری؛ واژه‌ها، آیات و اقوال گزیده چون بدره‌های سکه به غارت رفت. این بخش گرانبهای روح بود که گریخت و آنچه که از آن باقیمانده، اکنون برگمشده‌اش مویه می‌کند.

غمنامه زندگی

هر آن^۱، با ایستادن طیش دل و نبض مغز، صاعقه‌ای رخ می‌دهد و رشته پوک زندگی می‌گسلد. غمنامه زندگی روبه پایان است. غمنامه‌ای بود شگرف، ترسناک، وهم‌آمیز، دردآور! سرشار از تقلاهای پوچ و خودباخته. پر از انتظارهای عبث و امیدهای ناب‌آورده. مردی سرگردان، متحیر، مابین نبوغ و ابله‌ی، با خورجینی انباشته از کاغذهای باطله.

واینک در آستانه هفتاد سالگی در زندان انفرادی، در انزوای روحی، آرزومند یک دیدار با همسر سالخورده‌اش در پس میله‌ها.

بدرود ای زندگی، ای شهد تلخ! ای شهاب زودگذر! ای هذیان دیوانه‌وار! ای فرزند زمان که پدرت ترا چال کرد، بی‌سنگ نشانی، در این معبر بزرگ و غبارآلود انسانها.

۱۳۶۴/۸/۱۲

آغازی مجدد در پایان کار

هنگامیکه خسته و رنجور از تلاش فرساینده، کیسه سنگینی از ره آورد سفر دراز بر دوش، به پیر خرد رسیدم او را گفتم؛ «اینجاست! می بینی که عمر خود را به عبث نگذراندم.» پیر خرد -کنجکاو و جستجوگر - کیسه را از من ستاند و محتوای آنرا تهی کرد و سپس با دقت، در پرتو شمع، کاغذها و اسناد گردآورده را بررسی نمود. چیزی از موافقت و تصدیق - تا چه رسد به تحسین و اعجاب - در چهره اش و نگاهش پدیدار نشد. دیری پاسخ و داوریش را بیوسیدم^۱. سرانجام گفت: «این برگها

۱ - بیوسیدم: به انتظار نشستم - منتظر ماندم

شایسته سوختن است. برای یافتن مقصد زندگی انسان، باید بار دیگر به کوشش برخیزی.» این را گفت و در هوای صبحگاهی دور شد.

با خود گفتم؛ «خداوندا! اکنون غروب زندگی من است. نشانه‌های مرگ سراپای وجودم را فرو گرفته مردم کدر و چشمم تیره، پای طلبم لنگ، کارمایه هستی در من رو به پایان است. راه زمان و مکان بر من مسدود است ولی جز پذیرش فرمایش چاره‌ای دیگر ندارم.»
تل کاغذها را به آتش کشیدم و در پایان کار، آغازی مجدد را شروع کردم.

(۱۳۶۴/۸/۱۴)

تبرستان
www.tabarestan.info

آوای زندگی

ساعت شنی عمر به آخر رسیده است. شاید بتوانم بگویم که مدت‌هاست ماسه‌ای در شیشه باقی نمانده و من در این سوی مرگ زیست می‌کنم. یکبار بر اثر سکتة شدید قلبی که زنده ماندم و خود معجزه‌ای بود، بار دیگر بر اثر سکتة مغزی که نیمه افلیج در کنج سلول افتادم، ولی باز زنده ماندم. یکبار دیگر شکست «خویشتنی» و «من» خودم که آنچه معتبر می‌شناختم باطل شد! زندگی بدون «تن» سالم، «جان» سالم در کنج محبس!

اینک چشم براهم که این شعله ناتوان بکلی خاموش شود. اگر مومیای^۱ امید و انتظار امید آمیز نمی‌بود، این استخوانهای خرد شده شایسته گور بود. ولی هنوز در میان پرش و جنبش گروه گنجشکان و جیک جیک سر زنده و پر نشاط آنها، من آوای زندگی را می‌شنوم. هنوز می‌شنوم، هنوز زنده‌ام.

۱- مومیا: مومیایی - ماده‌ای را گویند که استخوانهای شکسته را سرعت ترمیم می‌کند.

گنجشک‌ها

در باغچه خزان زده زندان فوج گنجشکهای شیطان و فرزندانش، دائماً از سیم خاردار بالای دیوارها چون آبخاری، به باغچه و درختچه‌هایش، از آنجا بار دیگر به سیمهای خاردار دیوار مقابل در پرشند: جیک جیک کنان، لی لی کنان، پرپرکنان، بی آرامش، دانه برچینان، گاه از آب اندکی که در چاله‌ای گرد آمده، می‌نوشند و سپس به این سو و آن سو می‌روند. در چند لحظه‌ای که در این باغچه، لنگان، غمزده، متفکر و تنها در گردش، از تماشای آنان، از دنیای پر جوشش آنان غافل نیستم. در این حیطة محدود زندان، این پرنندگان کوچک آزادی مطلق خود را می‌یابند. در واقع هیچ

چیز آنان را مانع نمی‌شود. در فضای دودآگین ابرهای زمستانی، در لاژورد آسمان، بسوی قله‌های نزدیک برفین البرز، همراه قمری‌ها و کلاغها، جولان می‌دهند. تماشای آزادی بی‌بند آنها حسرت را در دلم بیدار می‌کند. من هم می‌خواستم یا با جسم خود یا با روح خود پرواز کنم و از روی این شاخه دقایق سپری، بسوی سامانهای عطرآگین ابدیت بال بگشایم.

تبرستان
www.tabarestan.info

کوانتوم‌الهام^۱

الهام - مانند تراوش، گه گاه شیره خوشبوی خود را رها می‌کند و چون این تراوش انجام گرفت، بار دیگر چشمه بخشنده‌اش می‌خشکد تا زمانی دیگر برسد. الهام خصلت «کوانتیک» دارد. این کوانتوم‌های ذره‌ذره، مانند یک تلاء لئو برق، در کیسه حافظ، کتاب و دفتر ذخیره می‌شود. عیناً مانند پدیده‌های طبیعی که نشانه «خلق مدام» الهی است. "کل یوم هو فی شأن" یکی از شاعران الهام را به جنب و جوش ماهی تشبیه کرد که در گوی پر آب خود را بر جدار شیشه می‌کوبد و شاعر را آنگاه می‌کند که سخنی برای گفتن دارد.

۱- کوانتوم: کوچکترین ذره حرارتی (انرژی)

دگرگونی

من اینک از آن فصل طی شده و در نوردیده زمانم، فصلی که گلهايش به خار و خاشاک و امید شگفتنش به یأس پژمردن و پشیمانی انجامید. در دگرگونی آفرینش این «سنت خالده» نخستین بار نیست که رخ می‌دهد. در این سوختار بزرگ همه ساختارها، تر و خشک، معصوم و مقصر، غافل و هشیار با هم خاکستر می‌شوند. درست گفته‌اند: «دوزخ را با نیت‌های مطهر مفروش کرده‌اند.» من در خیال «انقلاب» خود بودم که ناگهان از غیب «انقلاب زده» شده‌ام. پس همه ارزشهایم به ضدا ارزش مبدل شد. اینک گرچه وقت دیر رسید. با اینحال می‌کوشم تا ارزشهای نور را باز شناسم و واگو^۱ کنم.

۱- خالده: همیشگی، جاودانه

۲- واگو کردن: بازگفتن، تکرار سخن

تلخ

تلخ کامم، دقایق دشوار، ترکم نمی‌گوید. دل از اضطرابی مرموز در طپش و تشنج است. از صبح تا شام، از شام تا صبح! خداوند! آخرگشایی و تسلائی!

نیایش

ای خداوند! به درگاه تو شکوه می‌کنم: تو خود آگهی که در همه عمر، در پی مقام و ثروت نبودم و کارهای دنیا را به اهلش رها کردم و خود به خواندن و نوشتن و آموختن مشغول شدم، بهمین جهت پیشیزی از منقول و غیر منقول ندارم. سرمایه‌ام رنج روان است. امید است که مشیت تو از عذاب زندگی رهایم سازد و در جهان عدل و رحمتت جایم دهد و مهر تو مظلومیت و حقارت مرا چاره کند. راز دل مرا بشنو و مراد مرا برآور.

در گذار از دروازه ایمان

من، همراه مردم وطن خود و مردم همه کشورها برای پیونده شده‌ام که به اراده خداوند پیوسته است، زیرا خواست مردم خواست الهی است و بانگ مردم بانگ خداست، در بازشناختن این «خواست» خطا کار نیستم. مردم مشعلداران و پرچمداران قافله خورشید و مبشران صبح امیدند. در عبور از این گذرگاه پرفروشکوه هراس و تردید و حیرات را پشت سر گذاشتم و ملامت و تهمت و رنجش را به جان پذیرفتم. «بت‌های» مقدس را سوزاندم و با مردم به سفر دراز به راه افتادم، گرچه هنوز از هر سو با نگاه بی‌باور و روبرو هستم ولی پیمانی که بر زبان راندم با مشیت خلقت و خالق گره خورده و گرهی است ناگسستنی: «فقد استمسک بالعروة الوثقى لانفصام لها»^۱

(۱۳۶۴/۱۲/۱)

۱- «فقد استمسک بالعروة الوثقى لانفصام لها»: - آیه ۲۵۴ از سوره بقره - تحقیقاً به ريسان محکمی چنگ زده است که هرگز نخواهد گسست.

غیبگویی

ای نسلی که با من انقلاب اسلامی را درک کردید، ولی پس از من سالیان دراز زندگی خواهید کرد، این غیبگوئی نیست. اگر بگویم شما در «دوران دگرگونیهای عظیم» خواهید زیست و شگفتی‌هایی بس شکوه‌تر از آنچه که دیده‌اید، خواهید دید.

آینده، آینده «تکنوترونیک»^۱ برژینسکی^۲ نیست. آینده کمونیسم مارکسیستی نیست.

۱- تکنو ترونیک: تکنیک سالاری یا تکنیک خدایی مقصود حکومت صاحبان تکنیک بر زمین است.

۲- برژینسکی: صیونیستی که از سیاست‌گزاران اردوی کاپیتالیستی آمریکا و جهان سرمایه‌داری است.

آینده، آینده ساده، آرام، متحد، معتدل، محبوب و صلح آمیز است.

علم و دین، عقل و دل، خدا و مردم در آراستن، پیراستن خاندان یگانه و پارسای بشری همکاری تنگاتنگ می‌کنند. سفری در فضا با سفر درون، نگرش به دنیا با نگرش به اخری، خوشبختی جمع و تاریخ همراه است.

سده پانزدهم هجری جای سده ۲۱ میلادی را پر می‌کند. عصر رسول الله جای عصر آمریکا را می‌گیرد. در راه مقدس پیمبران گل شگرف روح انسان خواهد شگفت. آن هنگام که از من اثری، حتی نامی و یادی بجا نیست. این سخنان الهام یا غیبگویی یا سرسام نیز نیست. روایت واقعیت ملموس است.

www.tabarestan.info

بیاد مرگ باش

هنگامی که میخ اندوه فراز و نشیب روح را فرا می‌گیرد و سوزش دل، خشکی گلو، نگاه از پس پرده تار اشک، همواره همراه تو است، بیاد مرگ و پایان خویش باش و بشکیب و آرام گیر! بیاد مرگ باش، که نومیدی‌ها، رنجهای ترا چاره می‌کند! بیاد مرگ باش که به عمری عبث، به انتظار، به زجر درون، به غمی که آرام آرام می‌سوزاند، پایان می‌دهند.

بیاد مرگ باش، که پاورچین، از بیراهه، بناگاه - ولی بی تردید - در برابر تو می‌ایستد و با چهره بی تفاوت می‌گوید: «برای سفر ابدی آماده شو!» آری، بیاد مرگ خود باش و سپس بشکیب، آرام بگیر!

یک گام دیگر به ناگویائی

کم کمک، همراه پای روزها، فلج، بار خنده خود را بر شانه‌هایم سنگین تر می‌کند. راه رفتن، دشوارتر از پیش، بی‌هنجارت‌تر و ناموزون‌تر می‌شود و تصمیم به راه «راه رفتن» تصمیمی از همیشه ناگوارتر است. صوت، بی‌طنین‌تر و خفه‌تر و زبان در ادای الفاظ لخت تر می‌شود. حافظه، واژه‌های عادی فارسی را به زحمت بیاد می‌آورد. باری از لکنت کنونی تا ناگویائی^۱ گامی بیشتر نیست. آن سرمایه اندکی که روح در اختیار داشت بوسیله رهن «زمان» به یغما رفته است و سرانجام تنها لاشه‌ای بجای می‌گذارد هدیه مورها و کرم‌ها!

۱- ناگویائی: این کلمه را بجای (سکوت مطلق) انتخاب کرده است.

در آستانه

هنگامی که تن و روان پیوندهای نامشهود و مرموز خود را می‌گسلند و جهان و رویدادهای آن از «اندیشه» و «تخیل» و «احساس» تو دورتر می‌شوند و روزها و شبها دیگر کشتگاه ثمریخشی نیست! این دیگر زوال تو است، این خود، آگاهی تازه‌ای و انتظار دیگری است.

کسانی تمام زندگی را در مرکز آن بسر می‌برند ولی کسانی هم در حاشیه آن زیست می‌کنند بهمین جهت گوشه‌هایشان برای شنیدن نفیر شیپورها و غرش طبل‌ها سنگین است و اگر هم کوشش بکنند، ناچار کوششان عبث است. لذا بی‌پرخاش و بی‌فریاد و خموشانه به آغوش نیستی می‌روند نه از درگاه باز، بلکه از دریچه پستو وارد زندگی می‌شوند و کم از این دریچه بیرون می‌روند. آیا کسی این زندگی را با همه روان‌گذشته‌هایش ادراک می‌کند؟

آئینه

در آئینه کوچکی گاه به چهره چروکیده و پر آژنگ خود می‌نگرم و در آن بازتاب سالیان درازی را می‌بینم و رنج‌های فرو پیچیده هفتاد ساله را حس می‌کنم.

در زیر این آسمان پر رویداد گوناگون، بر این زمین آشفته، در میان نیکان و بدان، بسر برده‌ام. نقش تازیانه آسیبها، زیانها و شکیبها بر جان و تن من است. در سینه مختنق^۱ و قلب متشنج و چشمهای تار و حیران، زبان الکن و سر اصلع^۲ و پای اعرج^۳ و در خانه تنگ روح که زمانی بر صفه آفتابیش انبوه معقولات به بحث می‌نشستند، نومییدی و انتظار پایان، جای گزیده است. با نگاه دزدیده به آئینه می‌نگرم و اینک سایه دژم روزهای واپسین را در آن هویدا می‌بینم.

۱- مختنق: مبتلی به مرض خناق - گرفتار تنگی نفس

۲- اصلع: بی موی - طاس

۳- اعرج: لنگ

ای عناصر ناآشنا

ای ستاره که چون سکه‌ای زرین بر فراز شاخسار میدرخشی، و ای ابرها که از شهر به سوی کوه
شناور هستید، چه خبر دارید؟ مدتهاست «کبوتر اکلیلی» بسوی من نپریده است.

(۱۳۶۵/۵/۲۹)

بِوَز! بوز ای باد پائیزی

رنج و شکوای خود را به ستاره، به ماه و به گیاه می‌گوییم. مردی بی‌کس و درمانده‌ام. امید خود را به مرگ بسته‌ام. یعنی امید خود را به نومیدی پیوند داده‌ام. روحی معصوم در زیر آوار افتراء و حوادث فرو ریخت و تنها سوگوار آن منم.

بِوَز! بِوَز! ای باد پائیزی بر درختهای برگریز، به درخت کهن پیکر من که مدت‌هاست برگهایش فرو افتاده و عریان در زیر آسمان بی‌رحم سرنوشت ایستاده است.

بورا! بوز! ای باد پر سخن! که هر واژه‌ات روایت رویدادی است در بیشه پریشیده خاطراتم.

برای من و برای همه

کی آن نقطه پایان برای من در می‌رسد؟ نقطه پایان زجر روان، انتظار بیهوده، هجران غمخوار،

سرمای دل، پایان عمر؟

بقول حافظ:

«حکم مستوری و مستی همه برخاست است

کس نداند که در آخر به چه حالت برسد.»

اما آنچه که برای همه - و از آن جمله من - کی در می‌رسد: نقطه فتح در جنگ، تسلیم آمریکا،

حرکت بر ضد شرق و غرب، تکان بزرگ امید بشر و پیروزی سرود عدالت گستر اسلام؟

نگاهی به خود، نگاهی به آسمان

مغزم خشکیده و شعری از آن نمی‌تراود. دلم پژمرده و الهامی نمی‌رساند. خردم به مرز بی‌نهایت رسیده و چشم به راه لبیک خداست. در این عصر رستاخیز، سرای فرهنگ کهن را به نام انقلاب فرو کوبیدم. افسوس که پیرم، تا که بتوانم تخته بند سفینه‌ای نو بشوم. پس نگاهی به خود و به آسمان می‌دوزم و می‌گویم: «بارخدایا! یک ره به سرنوشت من بنگر و به روزگار من رقت بر و مرا هر طور که مشیت کنی به عاقبتی رهنما باش!»

چیستان

آن چیست که گر چه از پرند لطیف تر ولی از پولاد و خارا سخت تر است؟ «آن ایمان است که در دلت جای دارد، ولی از تیغ دست تو براتر است.»

آن چیست که گر چه از فروتنی چون سایه‌ای خاکستر نشین است، ولی از ستیغ دماوند سرفراز تر است؟ «آن روح شهید است که در آستانه عشق نثار می‌شود.»

آن چیست که چون گل ارغوان سرخ فام است گر چه در باغی هرگز نروئیده است؟ «آن بالای بلند رزمنده است که از خون رنگ شده و مردم بر آن نماز می‌برند.»

دشوار زندگی

آتش بسود همیزم که بسوخت چون سوخته شد گردد شرری
وانگه شررش وا، اصل شود چسوانان شرر جان بشری

ای پروردگارا! زندگی و «زیستن» عطیه کرامند و پر ارزش تو است. آه! چه دشوار است، بویژه در پیری، بیماری، تنهایی و زندانی بودن. اراده تو شکنجه خاموش مرا پسندیده، نیایش غمگین در تو اثر نداشت. در کوره زمانی خاکستری و نامعین، در تیک تاک ساعت صبور، وجودم گداخت و فرو ریخت، کار یک عمر بی حاصل دود شد. با شوق بی مراد! مبارک باد مشیت تو که سرنوشت ایوب را بر من روا داشتی!

نبرد واپسین تاریخ

حافظ نهاد نیک توکامت برآورد جانها فدای مردم نیکو نهاد باد!

اکنون وارد دوران «نبرد واپسین» تاریخ شدیم که شاید تا سده آینده بطول انجامد. در این نبرد جنودالله بر ضد طاغوت می جنگند. گاه در این نبرد آمیختگی حیرت انگیزی دیده می شود. افرادی در جای خود نیستند. چه کسی است که این کلاف در هم پیچیده را واگشودن تواند؟ جز خدای عادل که آگاه از راز است.

هفتاد سالگی

می‌خواهم شعری بسرایم با واژه‌های رنگین و اندیشه‌های سنگین، شعری که احساس و رنج و آرزوی مرا بیان کند، ترانه‌ای صمیمی و تسکین بخش باشد، ولی افسوس بلبل الهام به کنجی خزیده و انبان لفظ تهی و گنج معانی بر باد است و از خاطرات گذشته که زمانی مرغزاری پدram بنظر می‌رسید چیزی جز گاه بدستم نیست.

اکنون قریب هفتاد سال از عمرم می‌گذرد. علاوه بر پیری، فلج، سکت قلبی، تنهائی مطلق، اندوه و نگرانی بسیار سربار من است. هفتاد سال، پیری و درماندگی است ولی بیماری جسم و روح سنگین ترش می‌کند. چنانکه آرزوی مرگ دارم.

بی‌شک از روند مردن می‌هراسم ولی مرگ را پذیرا هستم زیرا روزنی است از این زندگی بن‌بست. به انقلاب فرخنده اسلامی درود می‌فرستم و با آرزوی پیروزی و پایداری امت مسلمان، با همه وداع می‌گویم.

پرستوی زمان

پرستوی زمان با گام «ثانیه» می‌جهد، مانند طپش کوبنده قلب، بسوی نوروز پیروزی.
انقلاب اسلامی در خط سرخ بر زمینه سیاه کفر جهان پیش می‌رود در سایه عدالت قرآنی، با
شور قهرمانی، با شعله خونرنگ روح، با نور خورشیدوش در دل.
زنده باد یگانگی همه امم، در زیر پرچم محمدی (ص)
اینک صبح دمید و آسمان از ابرها زدوده است. ارغوان فتح فضا^۱ را انباشته، سینه را از هوای
سرد پر می‌کنم. صبح دی ماه مژده فروردین می‌آورد.^۲
«نصر من الله و فتح قریب»
(۲۲ بهمن ۱۳۶۵)

۱- ارغوان فتح فضا را انباشته - شاید کلمه عطر از اول جمله افتاده باشد؟!

۲- صبح دیماه ... الخ - عینا نقل شد (به تاریخ سرایش ۲۲ بهمن توجه شود!!)

سپاس خدای را

سپاس خدای راکه در دوران عمر خویش مرا از تماشای گلشن هستی بهره‌مند ساخت، با آنکه با فقر و نقص روح و جسم و بدبختی‌های رنگارنگ همراه بودم، با اینحال از امکان آموختن و نیک خواهی و مهربانی نیز برخوردار شدم

آری بسیار رخ داد که از تهمت و افتراء دلم را ریش و ناسور یافتم ولی از حرمت و توجه نیز فیض گرفتم. گر چه کین توی حسودان بد سرشت پریشانم ساخت، ولی از غمخواری خویشتن و دوستان نیز بی‌بهره نماندم.

بسیار چیزها را نمی دانستم و نمی دانم، ولی ولو اندک به زبانها، ادب، تاریخ، شعر و فلسفه

دست یافتم. مردی نیرومند و تندرست نبودم و بیش از فلج و سکت، بیماریهای آزارنده داشتم ولی آزار کسی را نجستم. خداوند آگاه رازهاست (و يعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور).^۱

آنگاه که رگها سخت و بافت‌هایش بی‌نرمش است و خاطره و تار و پود زمان در هم می‌پیچد و پیری، مغز و دل را آشفته می‌کند و جنبش‌ها زنگ زده و فرسوده است و خون از مومیای شفابخش تهی است و روزها و سالها چون تقویمی در تند باد بسرعت می‌گذرند و همیاری ستونها در کاخ تن از میان رفته، چون جغدی خزیده در بیغوله‌ای نگران رسیدن شب جاویدان مرگم. این نیایش را به عنوان آخرین کلام خود به درگاه تو تقدیم می‌کنم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- و يعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور: و داناست بر خیانت دیدگان و آنچه در سینه‌ها پنهان است.

حافظ! مدار امید فرج از مدار چرخ

دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

«زیستن» را سلسله‌ای از رنج‌های تن و روان می‌شمارند و درست می‌شمارند. مثلاً به عذاب بیماران، معلولان، آسیب دیدگان و دیوانگان بنگرید که هر لحظه عمر آنها شکنجه و حرمانی است. یا به زجر روحی و جسمی زندانیان و اسیران و گرفتاران نظر کنید و ذلت و خواری بردگان و خدمتکاران و همه مردم تحت فرمان را بیاد آورید. به گرفتاری انسانهای در میدان رقابت، گلاویز ثروت و حسادت و شهرت و مقام، به اندوه رانده شدگان و تنها ماندگان و بی‌نوایان توجه نمائید! باری تا کسی می‌زید از این بازار آزار رها نیست، هر اندازه خرد و عاطفه حساس‌تر، رنج بیشتر! راز و معجزه زندگی در آن است که علیرغم همه این آزارها آدمی به ریسمانش پیوند دارد و از آن دل نمی‌کند.

سرنوشت

سرنوشت چون دزدی از بیراهه‌های دور، با گامهای مخملی، رازناک و پنهان سر می‌رسد و سپس با خروش چندیش آور، راه را بر رونده می‌بندد و آنچه که از امید و آرزو در کوله بار مسافر است به یکباره به یغما می‌برد. تنها این ظهور ناگهانی و ترسناک شگرد سرنوشت نیست، گاه چون فرشته، عطرشان از فراز سرت پرواز می‌کند و آن دم که نوید و غمناک در انتظار بلایی نشست‌ای، او با نوشخند تسلی، سبدی پر از طرایف وعده‌ها و قول برآوردن همه مرادها، بر تو فرود می‌آید.

باری سرنوشت بازیگری تردست و حدس ناپذیر است و انسان را در گم بیشه خود تا مرگ، با ترفندهای خود سرگرم می‌سازد.

راه رفتن

راه رفتن با پای لنگ و کرخت، با حرکتی ناراحت، سنگین کاری است دشوار و هرگاه از خواندن و نوشتن ملول می شوم، ناچار، به شکنجه راه رفتن تن در می دهم. اینک چهار سال است! ولی بتدریج لختی پا محسوس تر شده و نزدیک است که از امکان راه رفتن بکلی محروم شوم. گوئی دو وزنه آهنین به دو میج آویخته اند. گامها را خرخر کنان بدنبال می کشم و به اتکاء عصاء چند قدمی بر می دارم و همیشه هراسانم که از این اندک نعمت نیز محروم شوم.

آوار

کودکی بودم بلند بالا، ساده لوح و خوش باور، شیفته پندارهای دوراز واقعیت که جامه واقعیت و علم بر تن می کردند. آری خود را راستگو می خواندم ولی پذیرای هر درد و غمی بودم که بنام راستی ارائه می دادند

- در این عصر رواج درد و غمها و ترفندهای طلائی -

از هدفهای نزدیک زودرس یعنی مقام و ثروت بشدت پرهیز می کردم، ولی مشتاق هدفهای دور و دشوار یعنی عدالت اجتماعی شدم. درونمایه من تنها هنر و خیال بود که من آنرا بجای منطق و فلسفه پذیرا گشتم.

کسی خبر ندارد که با چه رنج و شکنج روح - همراه کاروانیانی رنگارنگ - این راه ناسور را
پیمودم که اگر هم دعوی کنم باورکنندگان آن اندکند. گر چه از درون خود، از نیت خود خبر دارم و با
نوازش آن وجدانم را آرام می‌سازم، ولی با آن سرنوشت که سرانجام این نیت را در زیر آوار حوادث
دفن کرد نیز آشنا هستم. تمام روح من از زخم تقدیر مجروح است.

تبرستان
www.tabarestan.info

شیطانک امید

شیطانکی بنام «امید» هرگز ما را ترک نمی‌گوید: چون پروانه خوش خط و خال پیوسته گرد سر و دل انسان پرپر می‌کند. گاه زبان مدعی می‌شود که دیگر به ستوه آمده و از امید دل گسسته است ولی قلب متأسفانه به کمترین اشاره و وعده او باور دارد:

به کمترین وعده حتی ابلهانه‌ترین، محال‌ترین، مضحک‌ترین وعده او! و در این موقع این خرد و منطق نیست که در تأیید این وعده‌ها برهان می‌آورد، بلکه این هوای دل است که به فریبندگی آن تن می‌دهد. از یک کرشمه پوچ او دیوارهای مرصوص اعتقاد فرو می‌ریزد. از این رو آدمی در قبال «وسوسه زندگی» تسلیم است و در تلخ کامی عمر جویای شیرینی ناشناخته‌هاست.

فرود

خواب دیدم که در سپیده‌دم، در بحار نیلگون، بر فراز ستیغ کوهی ایستاده‌ام، افق در اشتیاق، انتظار طلوع خورشید، شعله‌ور بود و ابرهای پنبه‌ای را با خون خود گلرنگ می‌ساخت. هوای پاک بر انبساط سینه و امید بر دمیدن آفتاب، بر مشاط روح می‌افزود.

ناگاه در اثر جنبیدن و افتادن سنگی که تکیه‌گاهم بود بسوی پائین غلطیدم. خواستم خود را نگاه دارم، ضبط کنم، ولی شنها و سنگریزه‌ها در زیر پایم لغزیدند و همراه آنها من نیز شریدم و چند گامی پائین‌تر رفتم، تا رفتم که خود را بر تخته سنگی استوار سازم، پایم بر روی خزه نمناک لیز خورد

و با سر به زمین خوردم. با دست پاچگی خواستم در بوته‌ها چنگ زنم، ولی خارهای بلند و تیز کفهای مرا مجروح کرد و کنده زانو در اثر خوردن به تیزی سنگی شکافت، از حال رفتم. سنگینی پیکر مرا از تخته سنگی به تخته سنگی، از خارینی به خارینی کشاند. جامه‌ها پاره و خون‌آلود و من بیهوش، پائین‌تر و پائین‌تر رفتم.

نمی‌دانم چه مدت در این حالت بودم، تنها هنگامی به خویش آمدم که خود را در قعر دره‌ای تنگ یافتم. هوا تیره بود. شب در رسیده بود. زمین شنزار در اثر نشت آب مرطوب بود. در نزدیک من خشاخش سوسماری یا شاید ماری بر علف‌ها بگوشن می‌رسید. پیکرم زخم‌دار و خون‌آلود بود. در حال نیمه اغماء با خبر شدم که از فراز زندگی به فرود مرگ رسیدم. از فراز تا فرود، از صبح تا شب، از هوشیاری تا اغماء، از زندگی تا مرگ.

«اعتقاد به ایمان و فرهنگ»

یکی دیگر از جلوه‌های فطرت «ایمان» است که با اقناع و باور و اعتقاد تفاوت دارد و آن مرحله عالی اقناع در نفس نسبت به خدا، به اعجاز الهی، به وحی و کلام الهی، به حقانیت دین، به پیمبر و ائمه است که در آن هر کسی از راه توسل استدلالات شکی نمی‌تواند وارد کند. ایمان شخصیت خودآگاه و ناخودآگاه و ملکات عقلانی و سنخ غیرمعقول (ایراسیونل) را در برمی‌گیرد. هیچ نیرویی دیگر مانند ایمان جوهره و عصاره محض تمام نیروهای حاضر در روح آدمی نیست. بائول تیلیش

اندیشمند مسیحی (آلمانی - آمریکایی) ایمان را حد اعلای علاقه و وابستگی می نامد.
سروش درونی (VOCATION) یا احساس مأموریت و رسالت برای جهاد و مبارزه موهبت و
خلاقیت علمی و هنری، منطق و عقل و نهان «فطری»، عشق (به معبود، به خانواده، به بنی نوع)
جلوه‌های دیگری است که در فطرت نقش می‌بندد و همه آنها دارای ارزشی اخلاقی، منطقی، شناختی
است که خودآگاه و ناخودآگاه منعکس می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

انقلاب اسلامی و فطرت دینی (اسلامی)

انقلاب چیست؟ انقلاب دینی و عرفی - آیا انقلاب اعمال قهر است؟ آیا انقلاب در اقتصاد، علم و فن «تکنولوژیک» است؟ یا اخلاق؟

انقلاب لیبرال و سوسیالیست قدیم و تازه؟ جاهلیت نو و کهنه (در اخلاق) - انقلاب در مدیریت و رهبری تحمیلی است (از خارج) در سیاست - جدا از دین؟ - انقلاب حزبی و متشکل اقلیت؟ - یا انقلاب خود جوش مردم - بر ضد کفر و ظلم و فساد (طاغوت) - براساس شهادت طلبی و عبادت و ایمان «جنگ جنگ تا پیروزی» برای ایجاد جامعه الگو بر اساس قرآن و سنت - استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی .

فرهنگ اسلامی

فرهنگ اسلامی به استثناء دوران کوتاهی در صدر اسلام، در شرایطی گسترش و رشد یافت که جامعه اسلامی تحت سلطه حاکمیت‌های طاغوتی مانند خلفاء اموی و عباسی و فاطمی و قرطبه و سلطانان و امیران و خانان و شاهان ایران و ماوراءالنهر قرار داشت. مرکز رهبری که به ظلم و غارت و عیاشی مشغول بود قدرت نداشت که جوهر اسلام را درک کند. گاه تظاهری از عبادت را مراعات می‌کرد و حال آنکه آن نیز دروغ و ریا بود و تمام جامعه بر این اساس به ظلم و فساد و کفر و ریا تحت عنوان «اسلام» کشیده شد. پس از صدر اسلام فقط انقلاب اسلامی در ایران به اسلام راستین عمل کرد.

محصول انقلاب اسلامی

محصول انقلاب اسلامی ایجاد «نظام اسلامی» است. نظامی که جز در صدر اسلام و حکومت رسول اکرم (ص) نظیرش در تاریخ دیده نمی‌شود. تمام ۱۴۰۰ سال که از ظهور اسلام می‌گذرد، در حل مسئله دین خدا و رابطه‌اش با بندگان خدا، انحراف پدید آمد. مطالعه انتقادی تاریخ اسلام علل این انحراف را تعیین می‌کند. پیدایش خلافت بنی‌امیه نشانه مغلطه‌ای است که در درک اسلام بر امت اسلام تحمیل شد و تلاش پر ایشار علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) بر این مغلطه در آن موقع پیروز نشد، گرچه همین تلاش پر ایشار ذخیره معنوی تاریخی جنبش انقلاب اسلامی را در عصر ما فراهم کرده است.

انحطاط معنوی در تاریخ

بر حسب اینکه چه محور و میزانی برای داوری تاریخی برگزینیم، منظره عمومی ترقی یا انحطاط تغییر می‌کند. مثلاً می‌توان سیر تاریخ بشر را بطور کلی سیر ترقی دانست. اگر در اینجا بویژه محور مادی و اقتصادی در نظر باشد ولی از دیدگاه معنوی و اخلاقی تمدن عمومی بشری راه انحطاط پیموده است. ظلم و غارت و دروغ و شهوت‌رانی و سودورزی پیوسته بر فرهنگ بشر تسلط داشته است. تمدن بشری آینده باید تکیه را عوض کند و توجه به معنویت و اخلاقیات مورد توجه شدید و درجه اول قراگیرد. هدایت آگاهانه تمدن از این راه است.

درجه اول قراگیرد. هدایت آگاهانه تمدن از این راه است.

در اثر این هدایت آگاهانه تمدن، توجه اساسی به انسان سازی و اعتلاء از مختصات معنوی و اخلاقی وی می شود تا این شکاف که در این سه قرن اخیر بین بشر و خداوند پدید آمده، منجر به آن شود که بشر پرستنده دم بدم به خدا تقرب جوید و خداگونه شود.

بر همین اساس مبارزه برای قسط در جوامع انسانی انجام گیرد تا ریشه زقوم ظلم بخشکد، عبادت و جهاد دو اصل بنیادگر روح آدمی است که خود منشاء کمالات دیگری است.

در سیر تاریخ و در ادوار تشکل فرهنگ ها، باید عناصر زاین و مفید را تشخیص داد و حساب آنرا از عناصر میرنده و ناسودمند جدا کرد و بدین ترتیب مصالح ساختمان بنای آینده را گرد آورد. در این میانه تفاوتی در ادوار فرهنگها نیست.

با انقلاب اسلامی در ایران، این روند دشوار و دراز مدت تمدن واقعاً بشری آغاز می شود به همین جهت امام امت ایران را پرچمدار انقلاب مستضعفان جهان می نامد و این خود بشارتی است عظیم از وقوع جنبشی جهانی که با جنبش مردم ایران شروع می شود.

«فلسفه واقعی» در شعر

این سخن بجایی است که می‌گویند «فلسفه واقعی» در شعر ایران منعکس شده است. بیان شعر در ابیات و مصاربع کوتاه، با تصریح و یا تلمیح، حقایق عظیمی از سرّ آدمی را آشکار می‌سازد، فلسفه‌ای که بر فطرت آدمی مبتنی می‌باشد به منطق «عشق» یعنی جاذبه روح به معبود توجه می‌کند. عشق رطب اللسان همه شعرهاست. وحدت عقل و عشق - سر و دل اندیشه ژرف و آزموده‌ای است که غزلیات و مثنویات فارسی از آن ملامال است برای این سخنان تفسیر روشن‌تری لازم است. حافظ گوید: .

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

وین موهبت رسید زمیراث فطرتم

و مولوی نیز گوید:

شاد بباش ای عشق خوش سودای ما

ای طسیب جسمه علت‌های ما

ای دواى نـسخوت و ناموس ما

ای تکی‌انفلاطون و جالینوس

گر چه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

عاشقی پـسیداست از زاری دل

نیست بیماری چو بیماری دل

علت عاشق ز علتها جداست

عشق اسطرلاب اسرار خداست

عاشقی گر زین سر و گرزان سر است

عاقبت ما را بیدان شه رهبر است

عاشقان را شادمانی و غم است

دستمزد و اجرت خدمت هم اوست

غیر معشوق در تسماشایی بود

عشق نبود هرزه سودایی بود

عشق آن شعله است کو جان برفروخت

هر چه جز معشوق آمد جمله سوخت

و از اقبال نیز:

چه می‌پرسی میان سینه دل چیست
خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از سوز طپش دل بود، لیکن
جو یکدم از طپش افتاد، گل شد

تبرستان
www.tabarestan.info

«فضائل اخلاقی»

دع المکارم^۱ لا ترحل لبختیها
واقعد، فانک انت الطاعم الکاسی

دو سرنوشت متباین در انسان وجود دارد یعنی:

۱- از فضائل بگذر بر شتر خود زین بیند، آرام بگیر، بهره تو از جهان فقط یک کاسه غذاست

- اول سرشت بهیمی، حیوانی با منشاء غرایز، نفس اماره بالسوء و زندگی گیاهی و جانورانه است.

- دوم سرشت فطری، منشاء ایمان به خدا و عشق به عدالت و تقوی و وجدان و نگرش توحیدی است.

سرشت نخست به غضب و شهوت بخودخواهی، به حرص، به ظلم، به دروغ و ترفند دعوت می‌کند.

سرشت دوم به لگام زدن بر نفس، خویشنداری، غلبه بر نفس لوامه و میل به نفس مطمئنه، به عدالت و راه انبیاء دعوت می‌کند.

این سرشت بهیمی^۲ است که منشاء تکاثر^۳ ثروت و قدرت، منشاء طاغوت و نظام طاغوتی است. تکاثر موجب تمرکز قدرت، ثروت و منجر به عمومیت یافتن استثمار و انحصار و استعمار و بطور کلی سلطه جوئی بر جهان می‌شود و در رژیمهای استبدادی، کنترل پلیسی تحت عنوان «امنیت قضائی» از افتخارات محسوب می‌شود.

نظام طاغوتی در تاریخ نظایر بسیار دارد: در بابل، در مصر، در روم قدیم، ابراهیم؛ موسی و عیسی و پیروان آنها را مورد ستم و سرکوب قرار داد. در دوران اخیر نظام طاغوتی «مثل اعلای» خود را در جوامع انگلوساکسون عیان می‌سازد. سرمایه‌داری انگلوساکسون، انگلیس و ایالات متحده و کانادا و افریقای جنوبی و استرالیا و زلاند جدید را تحت سیطره خود دارد. بهشت شداد را برای پیروانش ایجاد کرده است و تمدن طفیلی (پارازیتی) که خون ملت‌ها را کنه وار می‌مکد بوجود آورده است.

۲- بهیمی: حیوانی

۳- تکاثر: انباشتگی - ازدیاد و افزونی

انقلاب اسلامی

از نظر انقلاب اسلامی که مبتنی بر انقلابات انبیاست دو انقلاب که در قرن هیجدهم فرانسه بنام بورژوازی و در قرن بیستم روسیه بنام پرولتاریا انجام گرفته، با وجود اختلاف ایدئولوژی و سمت گیری اجتماعی، عمل کرد، هر دو بعنوان جریانی خطا، منجر به استقرار نهادهای ستمکار استکباری شده و قابل انتقاد است.

وقتی انقلاب فرانسه را انتقاد می‌کنیم، هدف ما ردّ هرگونه خدمت از جانب رهبران این انقلاب

مانند «رویسپیر» و «دانتن»، «مارا» و حتی «میرابو»^۱ نیست که بدنبال اندیشه‌های مجرد «منتسکیو» و «ولتر» و «ژان ژاک روسو» تصور می‌کردند به رهایی و آزادی انسان خدمت می‌کنند و با اشرافیت و سلطنت فئودالی می‌رزمند و جامعه عقل را در قبال جامعه جهل بر پا می‌سازند.

وقتی انقلاب روسیه را انتقاد می‌کنیم هدف ما انکار هرگونه خدمت از جانب لنین و پیروانش نیست، که به دنبال عقاید «مارکس» و «انگلس» تصور می‌کرد به پرولتاریا علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم خدمت می‌کند و جامعه بی‌طبقه کمونیستی رهسپار است. روشن است ما در این دو انقلاب حساب مردم انقلابی را که با نیت پاک و شور فراوان وارد صحنه شدند، از حساب رهبرانی که در قید حیات تصورات گاه‌واهی خود بودند جدا می‌کنیم همانا همین سهم مردم در این انقلاب است که آنرا به حوادث کبیر و عادلانه مبدل می‌کند.

۱- میرابو: از سران انقلاب کبیر فرانسه است که کارش به سازش با حکومت سلطنتی کشید و مورد تنفر انقلابیون واقع گردید. وی

به سال ۱۸۸۹ میلادی درگذشت

هدف انقلاب اسلامی

هر رشد برای اینکه به کمال هماهنگ و هارمونی برسد - چنانکه در عالم نبات و حیوان بسیار دیده می‌شود - باید از رشد خود بخود، « کمی » تمام عناصر مشکله خود جلوگیری کند. ^۱ تنها عناصری را به جلو براند. در تمدن انسانی هدف رسیدن به حد کمال اخلاقی، علمی و سعادت انسانی است. این

۱- عبارت ناقص است. پس از جمله «تنها عناصری را به جلو براند»

شاید جمله‌ای بدین مضمون «که در ساختار کیفی او مؤثر باشد» از قلم نویسنده افتاده باشد.

مقصد از راه رشد یک خطه تاکتیک ممکن نیست، طبیعتاً با برنامه‌های موجود اقتصادی و نظامی نیز به دست نمی‌آید. جوامع بشری تنها در صورت توافق درباره مشی فرهنگی و اقتصادی و حذف سلطه‌گری و استکبار و زندگی در صلح می‌توانند به هدف برسانند، نظامات بسیاری در جهان موجود است و به آنها عادت کرده‌ایم که باید عوض شود.

در حالیکه در POLITOLOGIE باید مفهوم «استقلال» به معنی کامل آن بسط یابد - بویژه استقلال فرهنگی علاوه بر استقلال سیاسی و اقتصادی - و ملتها از این بابت مستقل و آزاد شوند، مفهوم «آزادیهای دموکراتیک» به معنای معمول و رایج آن قابل انتقاد است.

آزادی فرد - با آنکه اسلام با آن موافق است - در جامعه اسلامی محدود به اراده الهی یعنی مراعات اکید قوانین الهی و شرعی است. عمل انسان نباید با میزان مجاز و غیر مجاز قانونی سنجیده شود، بلکه باید با میزان حرام و حلال و گناه و صواب اسلامی مورد سنجش قرار گیرد، چون محدود کردن اراده انسانی بدین شکل نمی‌تواند به تدریج به فساد و ظلم منتج شود.

هدف از انقلاب اسلامی

هدف از انقلاب اسلامی ایجاد ارتشی متقی، متعهد، تسلیم به فرمان، رزمنده، خلاق و پیشرو است که افرادش تمام بشر را تحت رایت اسلام به رهبری روحانیون و علماء در بر بگیرد. این کار در مراتب و مراحل مختلف انجام خواهد گرفت که اعلام خمینی درباره ایجاد ارتش ۲۰ میلیونی پس از انقلاب ایران تنها مرحله ابتدایی آنست. ترتیب سربازی و پاسداری و بسیجی وقتی باتربیت اسلامی تضمین شود و از تربیت علمی و مدرسی بهره‌گیرد می‌تواند معجزه کند و همه مشکلات مادی و معنوی نوع بشر را حل نماید.

نظام طاغوتی انگلوساکسون که بعنوان «نمونه» تشریح نمودیم بر پایه ثروتی باد آورده و غارتی چهار قرن، بر پایه ماده گرایی و فقدان ایمان واقعی به خدا و وجدان اخلاقی، بر پایه ظلم و تحمیل سلطه شوم و ابلیسی و جهنمی خود را بر جهان تأمین کرده است.

این تمدن در واقع تمدن نیست، تمدن باید بدون عادت خارجی و داخلی، بر روی تقوی و ایمان، بر روی عدالت، پایه کار مفید برای خود برای جامعه پدید شود. تمدن اسلامی باید بساط جاهلیت جدید را بهمان ترتیب در پیچد که عمر جاهلیت قدیم را در صدر اسلام در پیچد.

مجد اعلی فرج منافع سودجویانه و امتیاز طلبانه پولی و مقامی و اشرافی و معنوی صاحبان ثروت، در عرصه ملکداری و صنعت و بانک و ربا و تجارت و خدمات داخلی و خارجی از جانب صاحب منصبان و لشگری و سرکردگان علم و هنر و رجال کلیسا و نمایندگان مطبوعات و دیگر ممتازان، صاحب مقامان طی این دو بیست سال اخیر بر پایه سنن مستقر، انجام گرفته است. این قبیله شیطانی تسلط خود را امری عادی و طبیعی جلوه دادند و شیوه بغی و ستم را بر مردم مستضعف تحمیل کردند.

امروز دیگر بر مردم مظلوم آسیا، افریقا، آمریکای لاتین، اقیانوسیه روشن شده که منشاء بدبختی آنها از کجاست. امروز گنک و تخماق و گرز بصورت اسلحه هسته‌ای و لیزری در دست آمریکاست که تمام جهان را به انضباط و اطاعت فرا می‌خواند. حربه نظیر آن در دست ابرقدرت شرق شوروی است که نه فقط برای امنیت خویش و سیاست متعادل جهانی است بلکه به سیادت جهانی خود بر جهان و سیطره خود بر ملل ستمدیده اروپای شرقی بکار می‌رود.

اما حربه ایمانی، حربه تقوی و قسط و مظلومیت که از اسلام برمی‌خیزد، در دست جمهوری اسلامی است. این حربه در اختیار تمام ملل مستضعف است که از شرایط کنونی و به برکت آن می‌توانند بر استکبار شرق و غرب پیروز شوند.

اکنون سه راه در برابر بشریت متصور است:

- راه اول، راه سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیسم) که خواستار سیطره کشورهای رشد یافته

غرب (ایالات متحده آمریکا و یارانش) از لحاظ فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی بر جهان سوم است و کشاندن تمام جهان به مجرای شیوه زندگی غربی بر اساس برتری تکنیک مصرفی و قبول اطاعت از غرب بدست رژیمهای وابسته.

- راه دوم راه مارکسیستی است (شوروی و یارانش) که خواستار تحمیل انقلاب مارکسیستی بر این کشورها بعنوان انقلاب ضد امپریالیستی و کشاندن آنها در زیر سلطه ابرقدرت شرق است.

- راه سوم راه جمهوری اسلامی است که در دو مرحله، با ترکیب شیوه‌های جهادآمیز و شیوه ارشاد و تبلیغ تحقق می‌یابد.

مرحله اول اتحاد همه کشورهای مسلمان آسیا و آفریقا و اجراء انقلاب اسلامی است. در این مرحله امت اسلام مرکب از مللی مستقل و آزاد ولی با روشی متحد پدید می‌آید.

«تمدن و تاریخ»

بشریت و تمدن هدایت نشده یا نیم هدایت شده

یکی از معضلات عظیم بشر و تمدنش آن است که سیر این تمدن بطور عمده خودبخودی و بدون هدایت آگاهانه انجام گرفته و اگر در حد هدایت آگاهانه نیز عمل شد، غالباً جاهلانه و غافلانه بوده و در نتیجه قدرتهای شرور سکاندار کشتی سرنوشت بشر شده‌اند و علم و صنعت و هنر و سیاست در تحت تأثیر سودورزی و استکبار نژادی و قومی کاملاً منحرف شده‌اند.

سخن بر سر آن است که باید این سیر را که اکنون بر لبه پرتگاه است، متوقف ساخت و تمدنی موافق هدایت الهی بوجود آورد. در اثر این عمل همه چیز در این بشر دگرگون خواهد شد. ولی اجراء و تحقق این وظیفه حیاتی بس مشکل و خطرناک است، زیرا قدرتمندان عالم حاضرند با هر تلاشی که به زیان قدرت آنها بعمل بیاید با استفاده از نابودکننده ترین وسایل روبرو شوند.

تجربه جمهوری اسلامی در منطقه - رزم علیه صدام و بالاخره علیه قدرت استکباری آمریکا -
گواهی این وضع است. تنها با مداومت در رزم و تکیه به مردم و استفاده از عقل و ظرافت طبع و
عدالت طلبی ملل دین خواه می توان از گرهگاه پر خطر گذشت.

تبرستان
www.tabarestan.info

لابه

مجموعه اشعار بهمه تفكرات تنهائی

احسان طبری

دفتر اول

تبرستان
www.tabarestan.info

نشر میثاق